

(و مكلف الايام ضد طباعيا متطلب في الماء جذوة نار)
(فاذا جریت السنجیل فانما تبني الرجاء علی شفير هار)

کتاب کشف الحیل

بقلم
ع . آیتي

جلد دوم - چاپ سوم

قومی که منحصص اند در قول و عمل
بر فسق و فجور و کینه و مکر و دغل
نی شرم نمایند ز کس نی آزرم
هر چند که بینند دو صد کشف حیل

گر روشنی از باب بها جوئی و باب
زین باب نه روشنی بر آید نه جواب
بی خانه اگر بمانی ای خانه خراب
زان به که بسیل خانه سازی و بر آب

حق طبع و ترجمه محفوظ است

تهران - ۱۳۲۶

گردیزی

چون بین بهائیان و یزیدیان اشتراك مرام و مشابهت مسلك موجود است این تاریخچه را برای بیداری برادران اسلامی خود مینگاریم .
از جمله اموری که این دو فرقه را بهم مشابه کرده انتظار استقلال و سلطنت است زیرا هفتصد هشتصد سال است یزیدیان میکوشند که مشایخ خود را بسلطنت برسانند و بهائیان هم صد سال است انتظار سلطان بیان را دارند که هیچیک بجائی نرسیده است و نخواهند رسید .

قبل از هر چیز باید دانست که گردیزی منسوب بیزید بن معاویه و یزید بن عبدالملك و دیگر از امراء اموی نبوده و نیست کسانی که تصور کرده اند استقلال طلبی اکراد از اینجهت است که یکوقتی آنها امارت و سلطنت داشته اند و بیزید بن معاویه و یزید بن عبدالملك منسوب بوده اند این تصور بکلی خطاست و از طبقات مختلفه کرده هیچیک منسوب بامویان نبوده و هیچگاه دارای سلطنت نبوده اند مگر درچنگ صلیبی که بکنفر صلاح الدین ایوبی امارت لشکر مسلمین را عهده دار شد و در آنموقع هنوز مذهب یزیدی پیدا نشده بود و بعد از آنهم کسی از این سلسله سلطنتی نداشته و مخصوصاً بایزید نامی از سلسله بنی امیه هیچگونه ارتباطی نداشته اند و از غرائب امور اینست که یزید مسندالیه اکراد از گردیزی شخصی معینی از افراد بشر نبوده و نیست و حتی این تصور هم اشتباه است که یزید نامی مؤسس مذهب ایشان باشد و خطای سیم شهرت است که بر سر زبانها افتاده و گفته اند که طایفه یزیدی شیطان پرست اند . و مراد از شیطان یزید است ؛ همه اینها تصوراتی است موهوم و آنچه را نگارنده پس از کنجکاوی بسیار اعم از مطالعه کتب تاریخ و سیر و معجلات عربی یا ملاقات با مشایخ هر طبقه و تحقیقات عمیق بدست آورده در خلال این سطور میگذراند و من الله توفیق .
یزید وصف است نه اسم و مشتق است از ایزد !

در مجلة المقتطف منطبعة قاهره چنین وصف میکنند « و تشرق تسمية

هذه الطائفة - الكرد اليزيدي على ما اجمع عليه علماء التاريخ من كلمة (ايزد) الفارسية الاصل ومعناها خلیق بالعبادة وهي تطلق على الملائكة التي تتوسط بين الله والبشر وفي اعتقاد اليزيدي انهم من اتباع تلك الملائكة، یعنی علمای علم تاریخ اتفاق کرده اند بر اینکه نام گذاری این طایفه بکرد یزیدی از کلمه ایزد است که اصلش فارسی است و معنی آن آفریننده عبادت و ایجاد کننده پرستش است و آن اطلاق میشود بر فرشتگانی که میان خدا و آدمی واسطه اند و یزیدیها اعتقاد دارند که ایشان از پیروان آن فرشتگانند و از این رو خود را یزیدی خوانده اند یعنی ایزدی: پس کرد یزیدی یعنی کرد ایزدی و ایزد هم بدانگونه که بی خبران گمان کرده اند که نام خداست غلط است بلکه نام فرشتگان است منتهی فرشتگان بخصوصی که در عبادت جنبه خلاقیت دارند و باید دانست که این عقیده واگیره و اقتباس است از عقائد زرتشتیان باستان زیرا آنها هم بطوری که مر کوز ذهن عامه است ایزد را نام خدا ندانسته اند بلکه بنص اوستا و دیگر آثار مذهبی ایشان نام خدا اهورامزداست و ایزد و یزدان نام فرشتگان است منتهی فرشتگان ویژه پرستش و در آنها دو تعبیر است یکی آنکه فرشتگان بذات خود در خور پرستش باشند دیگر آنکه بندگانش را پرستش وادارند و در حقیقت آفریننده نیروی پرستش اند پس در معنی کرد یزیدی ریشه عقیده خویش را از کیش باستانی ایران گرفته است .

تاریخ پیدایش یزیدیان در محیط اسلام

باتفاق علمای علم تاریخ پیدایش این مذهب در قرن پنجم اسلامی بوده اما از غموض و معضلات تاریخی آنچه تا کنون بخوبی حل نشده اینست که غالباً مذاهب مختلفه و آراء متشکته و عقائد باطله مانند یزیدی، موحدی، درزی، نقش بندی، بکتاشی و بسیاری از این قبیل که اسلام را بدسته های کوچک کوچک منشعب ساخته همه در قرن پنجم و ششم در خلال جنگ صلیبی یا اندکی بعد از آن در همان اراضی که جنگ صلیبی بر پا بوده و بین مسلمین و مسیحی اختلاف و افتراق و جنگ و پیکار در جریان بوده پیداشده مانند سوریه، لبنان، فلسطین، عکا، موصل، شامات و کلیه نقاطی از خاور میانه که مرکز و بجهت جنگهای صلیبی بوده و برای شخص متفکر این تصور پیش میآید که شاید دستهای اجانب از هر جانب تحریک میکرده و هر شخص بی تقوی و مستعد ناپرهیزکاری را برای ایجاد مذهبی جدید و القاء

فته می شدید و امید داشته و از این راه بتضعیف اسلام میپرداخته و لاشک سر پیدایش اینگونه مذاهب فاسده همین بوده و هنوز هم هست و اشخاص بی وجدان هم که آلت اینگونه بازیها شوند همیشه بوده اند و هم اکنون هستند و نمونه اش مذهب باب و بهاء و اگر چند صباح دیگر پابنده بود راه کسروی هم جزو آنها میشد.

مؤسس مذهب یزیدی

یکی از مشایخ متصرفه در قریه می از قرای موصل موسوم بقریه باعدری این مذهب را اختراع کرده در تاریخ نام آن شیخ را (عادی) نوشته اند و شاید عادی لقبی است که جای اسم را گرفته است.

مجملاً شیخ عادی از قریه باعدری طلوع کرد و این مذهب را با رسوم و عاداتی که در شرف ذکر است تأسیس نمود و در همان قریه مدفون شد و گویند هم اکنون قبر شیخ در همان قریه باعدی باعدری زیارتگاه کردهای یزیدی است و بعد از او میر میران طلوع کرد و اساس شیخ را ترویج و تکمیل نمود و قبر او نیز در همان قریه ذر جوار قبر شیخ است و باز آنچه نگارنده استنباط میکند قسمت عمده از مذهب یزیدی مرهون اقدام چند تن ایرانی است زیرا میر میران مسلماً ایرانی بوده (ولی غیر از میر میران از سلسله شاه نعمت الله ولی است) و نام مذهبشان یزیدی هم گفتیم که بقول جمهور مورخین از ایزد فارسی مشتق است و نیز عقیده اینکه ایزد و پروردان خالق و موجود عبادت است از عقاید پارسیان باستان اقتباس شده و این کمال بدبختی است نه افتخار که باید همیشه مذاهب باطله مانند الحاد ملاحده الموت و اسمعیلی مطلق اعم از ... یا شعب دیگر آن و مشعشی و شاه یوسفی و بیانی قدیم و بیانی جدید و بابی و بهائی با خرده برده هایشان از ایران طلوع کند و حتی مذهب دروز لبنان و کرد یزیدی سلیمانیه و دیگر جهات بشرکت چند ایرانی تأسیس شده باشد زیرا هر کشوری مانند ایران و هندوستان هر روز خدا و پیغمبر و امام و رهبر و مرشد و مرادی از يك گوشه آن سر بر آرد هرگز روی اتعار و اتفاق را نمی بیند و همواره وسیله برای استفاده بیگانه فراهم است.

اما آنچه سبب شده است که بعضی از مورخین اشتباهاً کرد یزیدی را به یزید بن معاویه نسبت داده اند اینست که میر میران قسمی حکومت داشته و تأهدی سیاستمدار بوده بر خلاف شیخ عادی یا باعدی که متصدی امور روحانی

بوده و در سیاست هیچگونه دخالتی نداشته مجتهد پس از آنکه میر میران سیاستمدار شد بعضی او را بآل یزیدی نسبت دادند و المقتطف هم اشاره باین مطلب کرده است و شاید این اولین حمله می باشد که کرد یزیدی را هوای استقلال بر سر افکنده و متدرجاً در طبقات دیگر از اکراد سرایت کرده و در هر قرن بنوعی این مدعا جلوه کرده و از طرف مأمورین يك دولتی تهییج شده اندولی بدون شبهه خشونت اخلاقی که اغلب طبقات اکراد بدان موصوفند و هم چنین سخافت عقائدی که طبقات دیگر از آنها مانند یزیدی و نقشبندی بدان پابندند و رؤسای خود را میبود بالا استحقاق میدانند و از وادی تمدن هزاران مرحله دورند هرگز استقلالی بایشان نخواهد بخشید مگر اینکه با علم و تمدن دنیا همراه شوند و فرهنگ خود را تغییر دهند و افراد را با معارف بهتر و تازه تری بار آورند شاید پس از یک قرن در وضعیت ایشان تغییری پدید آید و الا امروز باحالات حاضرشان جز اینکه آلت مفسده باشند یعنی ایشان تلفات بدهند و دیگران بطور غیر مستقیم استفاده ببرند و کلاه اکراد پشت مهر که بماند نتیجه دیگر نخواهند برد خدا کند بیدار شوند و بفهمند و مقصد خود را از راه دیگر تعقیب کنند و بی جهت خود را زحمت ندهند که بقول شاعر (عزمت خود میبری و زحمت مامیداری) باز هم زیادتر از حد لزوم بهعاشیه رفتیم و اکنون بمتن تاریخ بازگشته در شناسائی شتون یزیدیان سخن میرانیم

پیروان مذهب یزیدی، جایگاه یزیدیان، آثارشان

در ابتدا پیروان مذهب یزیدی فقط طبقه ای از اکراد بودند و جز نام کرد یزیدی سخن از یزیدیان مطلق در میان نبود ولی پس از چندی این مذهب در بعضی از شعب نژاد سامی و اخیراً در عده ای از نژاد ارمن سرایت کرد (عینه) مانند مذهب باب و بهاء که نخست منحصر بود ببنده ای از مسلمین شیعه ویژه از طبقه شیخیه ولی بعداً در افرادی از نژاد سامی و کیان یعنی یهودیان همدان و پارسیان یزد و کرمان سرایت کرد) اما مراکز یزیدیان غالباً حدود حلب و نواحی شام و ضواحی نصیبین و عینتاب و دیار بکر بوده و نیز قرای اروفه و حران و سمره و بیره جیک و فزان و صدها قریه و مزرعه دیگر از خاک عثمانی تحت نفوذ ایشان درآمده بود و جمعیتی در حدود یک کرور بهم زده بودند که دولت عثمانی از خواب گران بیدار شده تشخیص داد که رواج اینگونه مذاهب در کشور و پیشرفت ایشان در نواحی و ضواحی مملکت جز زیان و زحمت نتیجه بیار نخواهد آورد لهذا بنای تعرض گذاشت و از راههای مختلفه بتضمین و

تقلیل ایشان پرداخت و این اقدام چنان مؤثر شد که همان قسمی که پیش آمده بودند عقب رفتند و در مدت پنجاه سال صدی نوداز جمعیت خود را از دست دادند و پیش از جنگ بین الملل اول که بعضی از دول خواستند از آنها بفتح خود استفاده کنند عده آنها را بیش از پنجاه هزار نفر نیافتند که در مزارع و قرای دشت شیخان و جبل سنجار از توابع موصل نسبة آزادی دارند و مراسم مذهبی خود را انجام میدهند و اینها ادعا میکنند که پیروان مذهب ما زیادند ولی متفرقند در بین کردهای ایران و عثمانی و ارمنستان و دیار بکر و ماردین ترکیه و الله اعلم که این ادعا تا چه حد صحت داشته باشد چنانکه بهائیان هم اینگونه ادعاها دارند مثلاً در یزد و همدان و دهات سنگسر و آبادیه بالنسبه جمعیتشان زیادت و تظاهرشان بیشتر است معیناً در هیچیک از این چهار نقطه عده شان یا بهزار نمیرسد یا از هزار تجاوز نمیکند مع الوصف اگر کسی گوش بایشان بدهد ادعاهای گزاف میکنند که در اینجا عده کم است و عده جمعیت ما در شهرهای دیگر است و حال آنکه در هیچ نقطه بقدر این چهار نقطه جمعیت ندارند و در هر شهر و قصبه که این متاع وجود داشته باشد از نه تا نود نفر تجاوز نمیکند و کم جانی است که عده به صد نفر برسد مگر امریکا که موافق آمارهای که در مجله رسمی آنجا قلمداد شده چهار صد نفر بهائی موجود است و این واضح است که در امریکا بآن وسعت و جمعیت این عده چهار صد نفر در حکم صفر است و گوئی روش یزیدی و بهائی در تظاهرات بی حقیقت و اغراق گوئی از يك سرچشمه آب میخورد ! و همچنین در مخفی نگه داشتن اساس عقاید و احکام کتاب خود .

حالات عمومی کردهای یزیدی (زبان ، قیافه ، اخلاق)

کردهای یزیدی زبان کردی را زبان خدا و انبیاء میدانند و آنرا مقدس می شمارند معتقدند که خدا بزبان کردی با آدم ابی البشر تکلم فرمود و الواح عشره را بکردی برای موسی فرستاد و بالاخره بهتر و مقدس تر و شاید فصیحتر از زبان و لغت کردی هیچ لغت و زبانی در دنیا نبوده و نیست با وجود این پابند حفظ و نگهداری آن نبوده بجز در هر سرزمین خواه ضرورت داشته باشد خواه نداشته باشد فوری زبان خود را ترك و بزبان اهل آنجا تکلم میکنند چنانکه در آسیای صغیر ترکی و در سوریه و عراق بعربی و عده انگشت شماری که بهند رفته اند بلغت هندو و اردو متکلمند (تذییل) در این حالت هم بهائیان با کرد یزیدی اشتراك حالت دارند

زیرا بهاء هم پس از ورود بخاک عثمانی خودش بدون ضرورت الواح خود را
بعربی مخلوط مخلوط ساخت و پسرش میرزا عباس بترکی الکی و اینک
الواح و آثار این پدر و پسر شله قلمکاری است از فارسی و ترکی و عربی
و نمیدانم با داشتن یکی دو مرید کرد چون شیخ فرج الله الذکی الکردی و
شیخ معینی الدین الصبری الکردی چرا دو سه لوح کردی جزء آثار خود
نکرده اند؟ بی شک معلم نداشته اند چون آثار وحی و الهام بهاء غیر از
جبرئیل یا روح القدس تابع تعلیم معلمین بشری هم هست از قبیل ابوالفضل
گلپایگانی در فارس و محمد مصطفی البغدادی در عربی و علی شوکت پاشا
در ترکی لهذا اگر معلم کردی هم جسته بودند چند لوح هم بکردی بیرون
میدادند(!) اما اخلاق کردهای یزیدی آنچه دیده شده است ایشان دارای
اخلاقی خشن بوده سخت دل و کینه جو ولی متظاهر بمهر و محبت و نیز در
شجاعت ایشان گفتگو رفته اغلب برآند که از این سبب پسندیده محرومند
بقسمیکه تا مقاومت ندیده اند نهایت پر دلی را اظهار میدارند ولی بمحض
اینکه بمقاومتی برخوردند میدان خالی کرده عقب نشینی میکنند و اما قیافه
کردهای یزیدی صاحب المقتف مینویسد (وهم طویل القامة قوی الهامة مسود-
العین محمر البعد کثیف اللعی ضعیف النهی - ایشان بلند بالا و خوش بنیه سیاه
چشم و گلگون روی پر ریش و کم عقلند در پایان همینقدر میگوئیم که
بهائیه در قیافه شان نمیتوان سخن سخن گفت زیرا مسلم است چند مسلمان
یزدی جولا با چند تن یهودی همدان و زردشتی یزد و کرمان وحدت قیافه
ندارند ولی در اخلاق بقدری با کرد یزیدی شبیه اند که بقول مشهور سبب
است و کارد! و گویا تمام دسته های کوچک بشری و صاحبان مذاهب باطله
براین سبب اند که دلهاشان پر است از بغض و کینه نسبت بافراد و جماعتی
که عقائد سنیغه ایشانرا نپذیرفته و در بطلان آن سخن گفته اند ولی نظر
باینکه قدرت و جرئت ندارند که بغض و کینه خود را اظهار کنند لاجرم بمحبت
و حسن رفتار متظاهر میکنند و خدا نیارد روزی که میدانی برای بروز بغضاء
و شحناء ایشان باز شود آنوقت است که چند نفرشان در شاهرود آدم میکشند
(در واقعه ۳۲۴ فتنه بایبهای شاهرود) یا مانند سلطان یاروت کوب و چند
تن اهل محفل روحانی در یزد محمد کوزه گر را در کوره میسوزانند یا
ذکر الله و عبد الحق نامی خود را در بین مهاجرین روسیه انداخته در آذربایجان
آتشی بر افروختند که نمود از آن شرم میبرد و بالاخره اعمال این عده

با آن عده از کردهای یزیدی که میگویند در میان بارزانیها بوده‌اند در
واقعهٔ اخیر کردستان هیچ فرق ندارد و همه حکایت از بغض درونی مینمایند
برای اینکه چرا هیئت جامعه دست از مذهب رسمی بر نداشته و پیروی از
عقائد پلید ایشان نکرده‌اند یا چرا مردم میهن خواه با اندیشهٔ بیگانه پرستی
و وطن‌فروشی ایشان همراه نشده‌اند !

تشکیلات فرقهٔ یزیدی و رؤساء ایشان

تشکیلات فرقهٔ یزیدی تشکیلات مخصوصی است که برای هر امر از امور
مذهبی تشکیلی و هر تشکیلی را رئیسی است .

۱ - شیخ اعلی است که او را در رتبهٔ انبیاء میشناسند نه تنها شیخ هادی
بلکه هر کس بمقام مشیخت رسیده باشد الی یومنا هذا دارای مقام نبوت است
ولی طرز این نبوت مسکوت است از حیث اینکه آیا شیخ مهبط وحی و الهام
هست یا نیست و آیا حق تشریح دارد یا ندارد همینقدر که شیخ سابق لاحق را
تنصیب نمود باید همه نبوت او را اذعان کنند و او امرش را اطاعت نمایند و حق
چون و چرا ندارند و در اینکه او تغییر در قواعد شرعی ایشان داده باشد لم
و بهم نگویند و خلاصه اینکه باید مطیع صرف باشند گمان میرود از کمال
وضوح لازم نباشد که توضیح شود در اینکه بقدری این رویه شبیه است برویهٔ
بهائیت که گویا هر دو از یک مغز تراوش کرده زیرا رویهٔ بهائیت هم مخصوصاً
بعد از عبدالبهاء چنین شده بقسمی که از هر کس پیروی مقام شوقی چه مقامی
است آیا نبوت است امامت است چیست ؟ جوابی نمیدهند زیرا نمیدانند همین
قدر میگویند سر کار آقا او را تنصیب و تعیین فرموده‌اند و ملاحظه از ایشان
اطاعت کنیم یعنی لازم نیست بدانیم چه مزیتی از دیگران دارد آیا مهبط
وحی است آیا مظهر الهام است آیا وحی و الهام موهوم است و او خود خدای
حی قیوم است ؟ اینها لازم نیست کسی بداند فقط باید امر او را اطاعت کرد
اگر چه بگوید ناموست رابن و اگذار بی چون و چرا بایست پذیرفت و خلاصه
اینکه باید گوسفند مطلق شد این رویه رابها برای خود ایجاد کرد و بعد
ادامه یافت و تانامی از این مذهب کثیف هست این رویه برقرار خواهد بود و
بدون شبهه در آن دو سال که حسینعلی بهاء در سلیمانیه بوده و در کوه سرگلو
کیمیای پخته اینطریقه را از کردهای یزیدی فرا گرفته و پایهٔ مذهب خود
را بر آن نهاده و حقوقی هم که نمیدانیم در یزیدیان بچه صورت اداء میشود او
بعنوان صدی نوزده از تمام مایملک اتباع بغداد و من یقوم مقامه تنصیب داده

و بعقیده خود نام ابدی برای ابناء و احفاد خود پخته ولی بعقیده ما تا بیست سال دیگر که دنیا رو بنعلیم و تعلم سیر کند این نانهای پخته در تنور خواهد سوخت اگر چه بشر جنس عجیبی است - در سهل القبولی موهومات و صعب القبولی معلومات باری از این وادی بگذریم

۲ - از رؤسای تشکیلات یزیدی پیر یا کاهن است و او کسی است که امور نماز و روزه و عبادات و مسائل متعلقه بآنها را در دست دارد و یقین است شیخ اعلی سہمی از واردات مذهبی را با او میدهد .

۳ - فقیر و او کسی است که باید قبر شیخ عادی را خدمت کند (خادم امامزاده) و بعلاوه باید این خادم امامزاده اطفال فقرا را تعلیم دهد (از این حیث مذهب یزیدی هزار درجه از مذهب بها بهتر است) مگر اینکه تعلیم منحصر است بآداب مذهبی یزیدی .

۴ - قوال و کار قوال نوازندگی و دف و طبل و راست که مدایح خدا و ملائکه و مشایخ را باید بنوازد و مردم را بشورو و طرب در آرد - این کار هم بهاء می خواست از کرد یزیدی تقلید کند مقدمه اش هم تمهید کرد که چند وجدیه می که نه شعر بودند نه نثر ابداع کرد ولی پسرش عباس صلاح ندید و تا حدی جلو گیری کرده نگذاشت جز بخواهند و کف زدن آنها در معافلی خالی از اغیار بطور دیگر اعمال شود و پس از مرگ بابا از بیخ عرب شد و وجدیه هارا هم تقریباً منسوخ کرد زیرا میترسید یکبار صدای مردم بلند شود که مذهب قوالی و مطربی ایجاد کرده است .

۵ - کوچک - آخرین رئیس تشکیلات یزیدیان کوچک لقب دارد کار او از همه مشکلتر و سودش کمتر است زیرا کوچک مأمور تکفین و تدفین و تلقین اموات است و از همه عجیبتر اینکه تعبیر خوابهای مردم با کوچک است هر کس هر خوابی دیده باشد باید برود نزد کوچک و او خوابش را تعبیر کند اگر خیر است البته شاد و خرم بر میگردد و تعارفی برای کوچک میفرستد و اگر شر است هم باید صدقه بدهد تا آن شر از او دور شود ! و بعلاوه کوچک باید بر سر قبر تازه گذشته بخوابد و حتماً آن میت را در خواب ببیند و از وضعیت او آگاه شده بیازماند گانش خیر دهد و بدیهی است که همیشه میت را در اعلی درجات بهشت می بیند !!

اصول عقاید کرد یا قوم یزیدی

چنانکه اشاره شد نزد عامه شهرت یافته که طایفه یزیدی شیطان را

میپرستند و یکی از علل این شایعه اینست که یزیدیان اصول عقائد و اعمال مذهبی خود را از اقوام و ملل عدیده گرفته اند مانند وثنیه ، زردشنیان ، بنی اسرائیل ، صابئیه ، نسیطریه ، متصوفه ، شامانیه و امثالهم و از تضاهر چه را از این قبائل و طوائف اخذ کرده اند ناپسندترین قسمت آنرا که از فرط ناشایستگی شکفت انگیز و غرابت آمیز بوده و نزد اقوام دیگر بیستی و دناکت علم شده بود آنرا انتخاب کرده و شاید چنان پنداشته اند که معجب و مضحك بودن فلان عمل و عقیده کافیست که یک مذهب اختراعی را رونق دهد و موجب روایی آفت گردد پس خلاصه اینست که چون مذهبی چنین که اصول و ارکانش نخبه ای از عقاید سخیفه اقوام مختلفه باشد تأسیس شود طبعاً تصورات واهی در اطرافش زیاد شده پرستش شیطان متهم میگردد در حالتیکه اقسام عبادات و پرستشهای گوناگون که در دنیا وجود دارد عاقبت گوشه ای از آن به عبادت الهی و پرستش غیب لایتناهی منتهی میگردد و شیطان پرستی بدان گونه که مرگوز اذهان بعضی از مردم است وجود خارجی ندارد غایت الامر اینکه گروهی بتان را و فرقه ای فرشتگان را و دسته ای پیغمبران را و قومی مرشد ر مشایخ را وسیله تقرب الی الله دانسته ایشان را در عبادات شرکت میدهند و بکم و زیادتی و ضعف و شدتی ساحت مقدس توحید را بنوعی از شرك آلوده میسازند چنانکه طبقه ای از پارسیان حتی اهریمن را وسیله قربات دانسته اند و او را در آفرینش شریک یزدان ساخته اند و یزیدیان هم یکی از آن اقوامند که در ظاهر خدا پرستند ولی در این خدا پرستی تصرفات ناشایستی کرده اند که بنوعی از شرك منتهی میشود و شرح آن بدینگونه است :

گویند آفریننده جهان خدای یکتای غیب است و منزله از هر پاك و عیب اماهفت فرشته اند که در خلقت معاون اویند و اسامی ایشان چنین است اول مقدم بر همه عزرائیل است ۲ - در دانیل ۳ - میخائیل ۴ - اسرافیل ۵ - زوزائیل ۶ - شمخائیل ۷ - نورائیل گویند هر يك از این هفت فرشته يك قسمتی از این دنیا را آفریده تا جهان بعد کمال رسیده گویند حضرت حق عزرائیل را که اعظم از همه فرشتگان بود با مر خطیری مأمور فرمود و او از انجام آن سرپیچی نمود لهذا مفضوب شد و مورد عقاب گشته سپس پشیمان شد و آنقدر گریه کرد که از آب چشمش آتش دوزخ خاموش گشت آنگاه حق از تقصیرش گذشت و بمقام اولش برگردانید و عظمت شأن و ریاست فرشتگان را باو عطا

فرمود و بعلاوه لقب دیگری باو داده اورا ملك طاوس نامید (هم اکنون یزیدیان در اکثر مواقع نام ملك طاوس را میبرند با فروجلال در مشکلات امور باو توجه مینمایند و چون نام عزرائیل را با قبض ارواح و آجال مردم توأم می بینند کمتر این اسم را بر زبان رانده همواره با اسم ملك طاوس رطب المسمان شده باو تضرع میکنند و اورا شفیع و واسطه میسازند و پیوسته دست نیاز بسوی وی دراز میکنند که در آجالشان تأجیل نماید یا در اجل فرزندانشان تعجیل نفرماید!) بالاخره عزرائیل را مدبر عالم کون میدانند و اورا راعی اغنام الهی خوانند (در امر بهائی هم شبان و چراننده اغنام الهی یعنی گوسفندان بهاء شوقی را میدانند و شوقی ملك طاوس یا عزرائیل اهل بهاست) اما شیخ عادی را پیغمبر خدا نمیدانند بلکه اورا پیغمبر ملك طاوس می شناسند و میگویند عزرائیل تنها حرف کسی را که میشنود حرف شیخ عادی است لا غیر و بالاخره ملك طاوس حاجات قرمز را فقط بدست شیخ عادی رواء و قضا میسازد.

اگر کمی دقت کنیم این عقیده همان عقیده تثلیث نصاری است و میتوان پی برد باینکه در باطن مؤسس یا ملقی اینگونه مذاهب و عقائد همان نصاری بودند که از شمشیر و تقریر اسلام عاجز شده بودند و راه تضعیف آنرا چنین تشخیص داده بودند که مذاهب مختلفه ایجاد کند که شبیه و نزدیک بعقائد خودشان باشد یعنی مخالف مذهب خود را کافر و نجس ندانند و اقانیم ثلاثه را بصورت دیگر ترویج کنند چنانکه در یزیدی قرن پنجم و بابی و بهائی قرن ۱۳ دیده میشود و در حقیقت فرقی نیست در اینکه کسی بگوید اقانیم ثلاثه یعنی خدایان سه گانه عبارتست از الله و روح المقدس و مسیح یا بگوید خدا و ملك طاوس و شیخ عادی هر دو تثلیث است بتفاوت اسم و توافق مسمی یا بهاء الله بگوید شهادت انه لا اله الا هو . . . قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور در اینجا هم خدایان سه گانه پیش نهاد شده یکی الله ۲ - مکام طور ۳ - مشرق ظهور که خود بهاء است (دقت کنید در عبارت تا هر سه خدا را بیاید).

خلاصه اینکه یزیدی میگوید وحی از جانب ملائکه بر شیخ عادی میشود و شیخ نبی میشود و نبوت هم بوراثت و وصایت است یعنی شیخ بمعص اینکجه جانشین خود را تعیین کرد او هم نبی میشود و ملك طاوس وحی برای او میفرستد بهائی هم همین را میگوید منتهی لفظ نبی را ذکر نمیکنند و گرنه مرکز میثاق ولی امر الله جز این نیست که اولی بکلمه بهاء و دومی بکلمه عبد الله بهاء دارای همه مقامات شده اند حتی غیبهائی هم که اولی نمیدانست و مریدان برایش

میبستند دومی هم نمیداند و باز مریدان بریش میبندند و هر چه هم ریش
بتراشد و حتی بندهم بجای آن ببندازد باز آنچه مریدان بریش بسته اند با
صد هزار استره سترده نیگردد العظمة لله که آدمی چقدر زند است برای
کلمه سازی و چقدر احمق است در کله بازی !

پرهیز از ماکولات - روزه و قربانی و خیرات - اخلاقیات و

نصایح و حلیت خمر سجود ، رقص ، حلول ، تعبیر رؤیا

یزیدیان در پرهیز از یاره خوراکیها و ذبیحه تا حدی پیروی از
یهود نموده و بدستور شیخ عادی از بعضی ماکولات ویژه در روزهای معینی
دوری میگزینند : اما در روزه و قربانی و صدقات و خیریه اصولی از اسلام
گرفته اند و بآن عمل مینمایند : در اخلاقیات و نصایح و حلال شمردن شراب
از نصاری متابعت میکنند در رویه سجود از وثنیه (بت پرستان دوره جاهلیت)
تقاید میکنند : در تعبیر رؤیا و رقصهای مذهبی در ضمن عبادات از شامانیه
پیروی کرده اند : طریقه حلول را در امر معاد از صائیه فرا گرفته اند :
يك عقیده محکمى هم دارند که گویا این يك از مبتکرات خودشان است
و آن اینست که هر شخص یزیدی يك برادر یا خواهری دارد از جنس فرشته
و ملك که همواره در جهان ملکوت منتظر مقدم ارست تا بمجرد وصول
باستقبال او بیاید و تمام کارهای او عهده دار شود و اصلاح کند و نگذارد
کمتر زبانی باین آقا یا خانم برسد (بعقیده نگارنده در این عقیده یزیدی
بر بهائی مزیت دارد زیرا پایه کار را بهر يك امید و طیدی گذاشته که اگر
شما هم یقین میکردید که راست میگوید فوری یزیدی میشدید اما بهائی
یعنی رئیس بهائی پایه کار را آنقدر سست گذاشته که اگر شما یقین کنید که امر
بهائی حق است باز قیدی در قبول آن نخواهید داشت زیرا بهاء بهشت
را منحصر بلقائ خود کرده و جهنم را حصر در فراق خویش و این کلام با
آن تعبیرات که باب در بیان بر حشر و نشر و صراط و میزان و جنت و نار
بسته فقط این نتیجه را میدهد که هر کس مؤمن باشد جزایش جز این نیست
که باب و بهاء از او راضی باشند و در جنت رضا و قرب و لقای ارامد و العکس
بالعکس و حاصل اینکه جز رضا و سخط باب و بهاء جهان دیگری نیست در
این صورت کدام عاقل یا جاهلی است که خود را بزحمت اطاعت او امر آقا
بیندازد و جانبازی کند که آقا از او راضی باشد ؟ هر چند بهاء بعد از این
خرف پشیمان شد و سعی کرد هم خودش هم پسرش که این سخن را تعبیر

کنند ولی نگرفت مگر در معدودی ابله که اگر این تعبیرات هم نبود بیک
مرحبا خود را هبا میکرد اما در مردمان چیز فهم تعبیرات ثانوی بی مغز تر
از کلمات اولی جلوه کرد و گفتند در جنت لقاء رضای بهاء چه سودی است
و در آتش سخط و غضب یا بی میلی آقا چه زیانی است؟ البته هیچ بناء بر
این (ای هیچ برای هیچ بر هیچ میبچ) بالجمله باید گفت شیخ یزیدی بمراتب
عاقلتر از شیخ کبیر یعنی بهاء پیر بوده و بهاء غفلت نموده که در امر معاد
از عادی تقلید فرموده (۱)

کتمان عقیده

طایفه یزیدی در پوشیدن عقائد خود اصراری تام و ابرامی تمام دارند
اینان در کتمان عقیده بیش از متصوفه قدیم و بایه جدید تأکید کرده میگویند
هر یزیدی با هر بیگانه طرف صحبت شود حق ندارد عقائد خود را اظهار
نماید بلکه باید اسرار دین و کیش خویش را کاملاً مخفی و مستور نگاهدارد
حتی نماز سری و مخفی را معتبرتر از نمازهای جهری یعنی آشکار می شمارند
(مرا گمان است که این بهانه است برای نخواندن نماز) و نیز میگویند نماز
ما محدود نیست (این هم بهانه دیگر است تا اگر در غیر وقت نماز برای
ریاکاری و فریب کسی خواستند خود را نماز خوان قلم دهند بتوانند و کسی
نگوید حالا وقت نماز نیست چنانکه من خود دیدم که عبدالبهاء هم با
مربدانش مشغول صحبت بود تا گهتان خبر رسید که مفتی عکا میآید فوری
رو بقبله بنماز ایستاد تا مفتی وارد شد او هم نماز یکر کعتی سلام داد و
مفتی هم فهمید که این نماز خوف است و گفت هنوز ظهر نشده! باری
اینگونه کارها از پیشوایان دروغگویان تعجب نیست زیرا همه چیزشان دروغ
است نمازشان هم روی همه)

کرد یا طایفه یزیدی میگویند کتاب لازم نیست و ملک طاوس بدون
کتاب هم میتواند مردم را ارشاد کند چنانکه ما را کرده است (۱) و بالاخره
میگویند کتاب شریعت را محدود میکند و ما هم محدود نیستیم بلکه هر
وقت هر چه لازم شود ملک طاوس بشیخ ما الهام میکند و او بما میگوید
با وجود همه این تعرفها باز دو کتاب از طرف مشایخ بین ایشان گذارده شده
یکی بنام کتاب جلوه و دیگری بنام مصنفارش یعنی کتاب سیاه و همه احکام
و اعمال و عقائدشان حتی نشیدهای وجدیه که در خلال رقص مذهبی میخوانند
در این دو کتاب است ولی بدست کسی نمیدهند و در این امر هم بهائیان

کیه یزیدیانند خصوصاً کتاب احکام که اقدس است والواح خاص بنام اشخاص که حاوی اسرار است حتی المقدور بکسی نمیدهند.

اساطیر و افسانه‌های یزیدیان

یزیدیان یک سلسله افسانه واسطوره دارند که آنرا مقدس می‌شمارند و جداً بآنها معتقدند از آنجمله در افسانه تکوین و مبدء خلقت گویند خداوند جسم مر کبی را ایجاد نموده و دریاها از طرف آن پدید شد آنگاه دانه مروارید بسیار بزرگی را از آن دریا بر آورد و آنرا تا چهل هزار سال تحت فرمان خود نهاده بالاخره بر آن خشمناک شده آنرا پراند بگوشه بی اثر غضب الهی آن گوهز سنک شد و گوهها از آن موجود گشت و در حینی که آنرا افکند دود و غباری از آن متصاعد گشت و آسمانها از آن دود بوجود آمد و آنگاه خدا بر آن بالا رفت از برکت پای خدا آن دودها و آسمانها متراکم و منجمد شد و بدون ستون در فضا قرار گرفت (!)

اما عقیده یزیدیه در افسانه آغاز آفرینش انسان شبیه باسطوره تورات است مگر اینکه یزیدیان عقیده دارند که ملک طاوس آدم را از خاک آفریده است (نه خدا) و گویند چون ملک طاوس آدم ابوالبشر را از خاک آفرید آب و باد و آتش را در گوشه‌های او دمید تا چهار عنصرش کامل گردید بر پا ایستاد و تا چهل سال در بهشت بود و از بهلوی پیش حوا بوجود آمد و همواره با او بود تا آنکه هر دورا از بهشت بیرون کردند پس ملک طاوس علم معاش و هر چه لازمه زندگی بود بوی آموخت و آرد گندم را در شکم هر دو دمید و ایشانرا بزمین افکند و از آنجا که در اسافلشان مخرجی نبود بدرد شکم مبتلا شدند و علاج آنرا نمیدانستند پس ملک طاوس مرغی که قلاج نام داشت فرستاد تا بمقار خود اسافلشان را نقر نمود و راحت شدند !! بعد از آن در کار تناسل حیران بودند که چه کنند با هم قراردادند که هر کدام نطفه خود را در سبوی جداگانه بریزند و سرش را بسته مهر کنند و چنین کردند پس از نه ماه آدم سبوی خود را باز کرد و بیچه از آن بیرون آمد یکی نرویکی ماده اولی را شیت و دومی را هوریه نامید و از پستان مردانه بغویش او را شیر داد ! و طایفه یزیدی از آن بوجود آمدند اما حوا همینکه سبوی خود را باز کرد و دیده آن فاسد شده بود پس آدم باو یاد داد چه کند تا سبویش نسل بار آورد و حوا بدستور آدم عمل کرده بار دیگر امانت خود را بسبوی بیخت و پس از نه ماه دوبچه یکی نر و یکی ماده از آن بوجود آمد نر را قابین و ماده را هیونه نامید

و طوایف دیگر از آن دو بوجود آمدند و از این روشرافت و مردانگی مر
یزیدیان راست و ایشان شریفترین نسل بشرند !!

تزییل

بطوریکه دیده میشود نتیجه این افسانه سرانیمها و خود سازیهها جز این
نیست که عدهئی را تعمیق کنند تا باین اوهام پابند شده در این مذهب شریف
(۱) پابند کنند و برای رؤسا سواری بدهند هر چند اهل بها در اینگونه افسانه
شبهاتی بیزیدیان ندارند ولی باز هم در نتیجه بایزیدی اشتراك مرام دارند
زیرا رؤسای بهائی هم برای تعمیق مریدان سخنانی ابداع کرده اند که هر
بهائی گمان میکند از او شریفتر کسی نیست و از مذهب او بهتر مذهبی یافت
نمیشود مثلاً عبدالبهاء در لوحی گفته است بهائی یعنی جامع جمیع کمالات
انسانی (!) این جمله کوتاه یکرشته درازی بدست گوسفندان داده که در هر
جا باد بیروت افکنده آنرا تکرار میکنند که بهائی یعنی جامع جمیع
کمالات انسانی و حتی آنرا سرلوحه دروس اطفال قرار داده اند که طفل از
ابتدای طفولیت ہی تکرار کند و در مفروض جایگزین شود و چنان بداند که سایر
طبقات مردم واجد هیچگونه کمالی نیستند و کمالات انسانی منحصر است بمشتی
اغنام که حتی این لقب را هم رئیس خودشان بایشان داده و ابداً هم باین تناقض
بر نمیخورند که اگر ما گوسفندیم جامع جمیع کمالات انسانی چه معنی دارد و
اگر جامع کمالات انسانی ما ایم پس اغنام چه معنی دارد ؟ اینست نشانه
بطلان و دروغ و بی حقیقتی و اگر افسانه های مبدء خلقت در بهائی تکرار
نشده مقتضیات زمان اجازه نداده چه که مذهب یزیدی در قرن پنجم ساخته شده
و بهائی در قرن سیزدهم و گرنه روح هر دو یکی است (الکفر ملة واحدة) (۱)

اعیاد و عادات یزیدیها

روز تعطیل و تقدیس یزیدیان روز چهارشنبه است مگر اینکه بعد از
وقوع ایشان تحت فشار آل عثمان از دو تقیه چهارشنبه را بجمعه تبدیل کردند
و از جشنهای مهم و مقدسشان جشن سرسالی است که نوروز ایشان است و سر
سالی نام دارد و آن روز اول آوریل مسیحی و نیسان رومی است و این عید
از نصف شب شروع میشود و همان نیم شب باید زنانشان بهترین لباس خود
را بپوشند و بنیکوترین پیرایه ها خود را بیارایند (توالث کنند) و با مردان
برقص بردارند و تصنیفهای مذهبی بخوانند و تا صبح این اعمال را ادامه دهند
زیرا در آن ساعات حتماً ملائکه در منازل ایشان فرود میآیند و اگر کسی

۱- و حال آنکه این بیان بهاء در لوح عید مولودش (الیوم لقد ولد من لم یلدوله
یولد) خدائی که متولد نمیشد امروز زائیده شد! این سن موهوم روی همه اوهام قبایل
واقوام را پوشانیده است.

در خواب غفلت باشد و بعبادات رقص و تفریح و تصنیف پرداخته باشد موجب قهر ملائکه خواهد شد و اگر بشادی و رقص مشغول باشند ملائکه هم شاد شده برکت بایشان خواهند داد و از صبح آنشب تا آخر ماه نپسان همه روزه باید جشن بگیرند و محفل بیارایند و مهمانی کنند ولی در آنماه ازدواج حرامست (خودشان میگویند برای احترام انبیاء ایشان که اینماه متعلق بآنهاست عقد و نکاح در آنماه حرام شده ولی دیگران چیزهای دیگری گفته اند که ما را از صحت و سقم آن اطلاعی نیست) در این جشن سرسالی ابنیه و عمارات را بپارچه های سبز و گل و شکوفه و شاخه های سبز میارایند و مخصوصاً باید پسران جوان و دختران رسیده بصحراروند و هر چه از گل و شکوفه و سبزه یافتند بیاورند و بردرود یواز بیارویزند و تاسقف عمارت را سبزپوش کنند و در روز چهارشنبه اول اینماه (سرسالی) بر همه خوانواده ها واجب است که يك حیوان قربانی کنند از گاو گرفته تا مرغ و خروس بتفاوت استطاعت و آن ذبیحه را باید ببرند و دست نزده بر سر قیر اموات خود بگذارند و بروند تا مردگان بی خبر آلت (۱) آنرا بخورند (این مهمانی مردگان است) و جشن دیگرشان که مهم است عید میلاد رئیس اولشان است که مردم میگویند عید مولود بزبد است ولی خودشان میگویند میلاد رئیس و تصریح نکرده اند که مقصود شیخ عادی است یا میرمیران و نام این جشن (بیرانده) است و آن در دسامبر مسیحی و کانون اول روسی است در این عید هم شادیها دارند و بیش از هر وقت شرب شراب در این جشن متداول هست و هر چند واجب نیست ولی سنت مؤکد است که بیش از اوقات دیگر شراب بنوشند يك قربانی دیگرشان در روزی است که گمان میکنند اسحق در آنروز قربانی شده آنروز هم نزدشان عزیز است و باید هر کس بقدر توانائی قربانی بدهد و از خصائص این عید آنست که هر خانواده باید یکباز همیزم برای مطبخ میرمیران تقدیم کند (فکر کنید چه فایده و عاید بزرگی است برای رئیس که اگر همه عمل کنند از همین چشمه دخل ممکن است خرج چندین ساله شیخ یا میر فراهم گردد) عید دیگری دارند بنام عید خضر و الیاس و آن نخستین پنجشنبه از ماه شباط رومی است برابر مسیحی: و يك عید مهم دیگر دارند که مصادف است با روز قبل از عید فطر مسلمانان یعنی ایام رمضان که در آن جشن هم محفل آرائیها و تزیینات دارند و فلسفه آن عید و شادیهای بی نظیر آن اینست که میگویند در آنروز یکی از رؤسای ایشان از زندان خلاص شده!

۱- اینهمه تصرف مطبوعه که بی خجالت آنرا بخورند: چیده است بیخبر

آلت آنرا بخورند: ما هم آنرا تصحیح نمیکنیم!!

تذییل

بقدری اعیاد یزیدیان وقواعد و عوائدشان در آن اعیاد شبیه باعیاد بهائیان است که شخص مطلع ناگزیر است از اینکه بگوید قسمت مهم از آداب و سنن بهائیه از یزیدیان اقتباس و تقلید شده از آنجمله همین عید آزادی رئیس مطابق است باعید رضوان یا عید کل از اهل بهاء زیرا این عید هم برای نجات بهاء از حبس اوست که در باغ نجیب پاشای بغداد بازداشت شده بود که باسلامبول ارسال شود و چون در آن حبس خطری نرسید و از ده روز بازداشت را بنام عید رضوان بر اهل بهاء تعمیل کرد ولی حقه بازی و بیشتر بود که اصلاً اسم بازداشت از سر این عید عجیب برداشت و گفت ایام بعثت من است و خلاصه اینکه جشن نجات از توقیف را بعید مهمت تبدیل کرد! و وجه مشابهت دیگر آنکه عید سرسالی یزیدیان از نصف شب شروع میشود بهاء هم تقلید از یزیدیان کرده فرمان داد که عید رضوان را از دو ساعت بعد از ظهر روز دوم اردیبهشت شروع کنند و چه تناسب دیگر آنکه در عید سرسالی یزیدی ازدواج حرام است و این حرمت سوءظن ایجاد کرد بهاء هم در عید رضوان گفت قدرفع الله القلم ایاکم ان تتجاوزوا عن حدالادب یعنی تلم در این عید برداشته شده ولی طوری کنید که از ادب خارج نباشد! این را لازم نیست ما توضیح دهیم خودتان هر چه میفهمید بفهمید وقتی قلم برداشته شد یعنی هیچ عملی گناه نیست و بعد هم نصیحت شد که از ادب خارج نشوید معلوم است یعنی چه گناه نیست ولی در حضور بنی ادبی است! انصافاً عید رضوان بهاء بمراتب از سرسالی یزیدی آبدارتر است زیرا آنجا جز شوه ظن چیزی نیست ولی اینجا مصرح و منصوص است و وجه شباهت دیگر اینکه اعیاد یزیدیها همه در ماههای رومی است مگر عید نجات رئیس که ۲۸ رمضان و ماه عربی است اعیاد بهاء هم بعضی در ماههای شمسی است و برخی قمری چنانکه روز اول و دوم محرم علی الرغم شیعیان که موقع سوگواری است آنرا عید ولید باب و بهادر دور روز متوالی قرار دادند و این عید کاملاً ساختگی و دروغ است و صرف برای مخالفت با اسلام و عزاداری مسلمین است و نیز بعثت باب را در ۵ جمادالاولی قرار داده اند در صورتیکه رضوانشان در اردیبهشت است زیرا نتوانسته اند ایام قمری را با شمسی تطبیق و تبدیل کنند و گرنه ماههای ۱۹ روزه خودشان شمسی است.

کعبه و حج یزیدیان

کعبه این طایفه مقبره شیخ عادی است و روز حجشان دهم ایلول رومی است (سپتامبر مسیحی) و آداب آن اجتماع همه یزیدیان ائمت در قریه باعدری بر سر قبر شیخ و ادای مناسک مخصوصه که دارند و در این عمل تقلیدی که از اسلام دارند یکی حمل تختی است که بر سر قبر شیخ میآورند با آداب و سر و صدا و زینتهای مخصوص و آن تقلیدی است از محمل شامی و مصری که در موقع حج بمکه معظمه حمل میشود و تقلید دیگر ذبح گاو است در پیشگاه قبر شیخ که پس از ذبح بلکه در حین ذبح هجوم میکنند برای بودن گوشت آن اگر چه بقدر ذره ای باشد در این قربانی وسیقت گرفتن برهم یکنوع تقلیدی است از شتر قربانی اسلام .

(تذییل)

تقلیدی که بهاء از یزیدیان کرده اینست که قبل خود را قبله اهل بهاء قرار داده اما فرقی اینست که شیخ یزیدیان فقط طواف را برای قبر خود روا داشته ولی نماز و سجده مخصوص اهل بهاء است که در هر جا باشند رو بکعبه و قبر بهاء نماز میگذارند برای اینکه او خود تنصیص کرده اذ اردتم الصلوة توجها و الی شطر الاقدس المقام والمقدس الخ و عبدالبهاء که مبین بیان او بود شطر اقدس و مقام مقدس را تفسیر کتزد بقبر بهاء و اغنام را بتوجه در نماز از راه دور یا نزدیک و سجده در برابر قبرش از نزدیک امر کرد و این موحدین خالص (!) هم قبول کرده اگر نمازی بخوانند قبله شان همان اطاق سه ذری و باغچه ده متری است که يك آدم دروغگوی متقلب در آفت مدفون است اما احکام حج را برای قبر خود منظور نداشت باین ملاحظه که عکا از ایران دور است و او تنها ایرانی را برای خدائی خود در نظر داشت و مردم عثمانی را از عرب و ترک قابل قبول این الوهیت نمیشمرد چون هر قدر کوشید حتی يك نفر پیدا نکرد که رشته عبودیت او را برگردن نهد از این رو مناسک حج را برای يك خانه خرابه محقری قرب ایران یعنی در بغداد قرار داد که ده یازده سال در آن سکونت کرده بود يك مناسک عجیب و غریب هم برای آن قرار داد اما بدبخت انقدر پیش بینی نکرده بود که خانه مردم را که چند سال با چاره گرفته باین مناسک خانه کعبه نمیشود و مسلمین مانند اغنام نیستند که هر جای پای او رسیده آنرا ملك مطلق وی بشمارند بالجمله هنوز مرکب احکام حج او خشکیده بود که صاحبان خانه بصدا در آمدند

و با پسرش عباس طرح دعوی ریختند و کار بعد لیه بغداد کشید و پولهای زیادی که بکیسه اغنام گوساله حواله شده بود تماماً هدر شد و کعبه ساخته خراب گشت زیرا اغتصاب میرزا ثابت و ملکیت صاحبان بیت معرزشد و چون خانه بتصرف مالک مسلمانان در آمد و کعبه اهل بهاء با مناسک آن هباء گشت از لیبهای ایران و اهل بیان شادی آغاز کردند برای اینکه آنها معتقد بودند که خانه باید در شیراز استحقاق داشته که مطابق اهل بیان و بهاء باشد بالاخره بهاییها هم با اینکه نهایت دویت با اینها داشتند ناچار تسلیم شدند و اینک کعبه بایی در شیراز برجا و کعبه بهائی در بغداد اهباء منبهاست و بهائی چون یزیدی بهمان قبر رئیس قناعت کرده و باینکه نماز بدانسو گذارد کفایت نمود تا خود فلک از نردچه آرد بیرون

آخرین بازی مذهبی کردهای یزیدی

یزیدیان را عقیده است که از برای فرشتگان هفت گانه (همان فرشتگان که نامشان گذشت) در زمین سنجقهای است (یعنی بیرق و توقی است) و هر سنجقی متعلق بیکي از آن فرشتگان است و گویند این سناجق هفتگانه را سلیمان حکیم جمع کرده و تنظیم نموده و پس از مرگ او بامراء و رؤساء یزیدی رسیده و آنها از مس و آهن ساخته شده و بر سر هر يك از آنها صورت ملك طاوس قرار داده شده و همه در ضبط امیر شیخان است و امیر شیخان در ریاست مانند امیر میران است منتها ریاست او مخصوص این سناجق است و او با طلسمهای دیگری که میگویند از معابد ملل و اقوام قدیمه بدست آورده این سناجق را تزیین کرده و میگویند هر بچندی یکبار ملك طاوس از آسمان فرود آمده اشکالی و صورت طلسمات را تغییر میدهد تا چنه آنها نشناسند و سالی چند بار ملك طاوس از فوق عرش بسر کشی آنها تشریف فرما میشود و آنها را تجلیل و تکریم میکنند بنا بر این یزیدیان سالی چند مرتبه برای حرکت دادن سناجق اجتماع میکنند (در آن روزهایی که احتمال میدهند ملك طاوس نزول اجلال فرموده است) اما در موقع برداشتن سناجق و توقها هنگام غریبی است شاید آن هنگامه بمراتب بیش از هنگامه بی باشد که در روز عاشورا برای حرکت دادن نخل میدانهای یزد تا چند سال قبل برپا میشد و هنوز هم در تفت سالی دوبار آن هنگامه برپا میشود زیرا در آن روز که بخواهند بیای توق جمع شوند و توقها یا سنجقها را بردارند با وضع غریبی اجتماع و احتفال میکنند با این تفاوت

که نخل تفت را با گریه و ناله و سوگواری بلند میکنند ولی سناجق را با خنده و شادی و کف زدن و رقص و آوازه خوانی و ساز و نقاره حرکت میدهند بعلاوه برای برداشتن سناجق آدابی از این قرار دارند که اولاً پیش از حرکت باید تونق را با آب سماق تعمید دهند و ثانیاً مهرهای بسیار که از تربت قبر شیخ عادی ساخته شده با سنجق حرکت دهند برای اینکه کسانی که از راه دور آمده‌اند آن قطعات گل را مبارک میدانند و توقع دارند که برای تبرک هر کدام یکی دو تا همراه ببرند لهذا مهر بسیار همراه سناجق حرکت میدهند و این توقهارادر تمام قراع و مزارع یزیدیان میگردانند یعنی آبادیهای قرب قریه باعدری که مرکز یزیدیه و مدفن شیخ عادی است و رسم است که سنجق بهر قریه که نزدیک شد اهل آن قریه از زن و مرد و خرد و کلان باستقبال آیند و قبل از ورود سنجق پیشوای دیه چاوشی میخواهد و مردم را خبر میکند تا کسی عذر نیاورد که اطلاع نداشته لهذا هنگام وصول تونق احدی در دیه نمانده مگر مریض و فالج و پیر زمینگیر و باید در استقبال سنجق همگی تمیز و نظیف باشند و بهترین لباس را بپوشند و زنان هر زینت و زیوری که دارند استعمال کنند و خود را معطر سازند ولی پاهای همه باید برهنه باشد (مزاح) خوبست که پاها برهنه باشد و بد است که پائی بره نباشد؛ مجعلاً مردان جلوی تونق مجمرهای عود و عبیر و کندر میکشند و دختران و زنان از عقب آن سرود و نشید میخواهند و میرقصند و جوانان در اطراف ایشان عود و ررود و طنپور و سنطور مینوازند و پیران کف و دف میزنند و اعیان و اشراف قریه در حمل تونق بر هم سبقت جسته بسبب این بار کشتی افتخار میورزند و بسیار کسان پیش بینی کرده قبلا سقف سرای خود را بلند ساخته در موقع ورود تونق خانه خود را پاتونق آن قرار داده بر دیگران مباحات مینمایند که یکدفعه یا بیشتر خانه شان پاتونق واقع شده و همین که تونق از سر شانه‌ها بر زمین قرار گرفت مرد بلند قامتی ماهچه سرتونق را که به قیده ایشان بصورت ملک طاوس و با تأیید آن حضرت ساخته شده با کمال احترام بر سرتونق نصب میکنند سپس چراغهای بسیار که در جوانب تونق است میافروزند و قوالان بنوازند گی میپردازند آنگاه بطواف پرداخته هر کس بنوبت خود هفت شوط طواف میکند و نذورات را در ضمن طواف تقدیم میکنند یا بدست خود در محل‌های مخصوصی که برای نذورات است بزور جا میدهند و بنور و نذور بسیار پر بار است زیرا

همین که بگفتن بذری از نذر خود بیفشانند همه را بهوس میاندازد و هر کرا هر چه مقدور است تقدیم نموده کیف خود را خالی و کیف سنجق را عالی میسازد اما برای مؤمنین ارزش دارد زیرا اگر نقدی داده رقصی دیده و عیسی کرده و کیفی برده و بعلاوه قوالان بر سر آنکس ساز طرب میزنند که دستش بکیسه رفته و صندوق تونق را تهی نپسندیده آری این قانون حتمی است که چون کسی نذری اداء کرد و تحفه‌ای تسلیم یا هدیه‌ای تقدیم نمود فوری مطربان و قوالان بر سرش بساز و نواز پردازند و بدگر و دعای خیر متبرکش سازند و بهتر از همه اینکه در آنجا بنفشندگان گناه قوالانند که صریحاً آمرزش گناهان او را اخطار میکنند و چون شب شد ملک طاوس یعنی ماهچه بیرق را با روغن زیتون تدهین کرده سپس با آب سماق آنرا شست و شو میدهند و ظرفیکه مخصوص این کار است آورده آن آب سماق که سماق و چماق ملک طاوس در آن شست و شو شده در آن ظرف میریزند و بهر يك از حضار قطره‌ای میچشانند تا باطنش مانند ظاهرش پاک و طاهر گردد .

تذییل

باید دانست که اگر خانه مرد یزیدی گاهی یکمرتبه باتوق میشود خانه شخص بهائی هر هفته و ماه باتوق است و امیر شیخان اهل بها تادیری حاجی ابوالحسن امین بود که نذورات ایشانرا میگردفت و برای شیخ عادی ایشان میفرستاد و اگر رؤسای یزیدی صریحاً مطالبه نمیکنند حاجی امین بهائیهها بالصراحه مطالبه میکرد و گاهی بفضش و فحش کاری میرسید و احباب را ملامت میکرد و دشنام میداد که چرا مال خودشانرا میخورند و همه را باو نمیدهند که قدر خودش تصرف و تزییع کند و قدری برای عباس و شوی بفرستد و آنها هم بریش گرفته کلام او را تصدیق میکردند و همه اگر برای حفظ آبروی خود بود و وجهی باو میدادند و آنروزی که این آخوند اردکانی محیل و بددهن و رذیل و بدسخن بدون تغییر پول میگرفت بهترین روزهای اهل بها بود خصوصاً اگر دست کرم بیرون آورده پیراهن کهنه چرکین و جوراب وصله دار کثیف خود را بیکی میداد و نه تومان پول میگرفت آنروز روز خوش اخلاقی او بود و این در روزی بود که تبرکات اساسی مانند فینه کهنه افندی و موی ریش و گیسوان وی ته کشیده و چیزی از آن نمانده بود آنوقت از خودش خرج میکرد یا دست به معامله انگشتر و تسبیح میزد

زیرا انگشترهای عمیق که بر رمز اسم بهاء رابر آن نقش و حک نموده بود چنین
و بعنوان انگشتر اسم اعظم هر یکی نه تا نوزده تومان میفروخت در

حالتیکه قیمت اصلی آن از سه تا پنجریال بود و همچنین تسبیحهایی بود و
پنج‌دانه کلین برای ذکر (الله ابهی) که قیمتش چهار پنجرشاهی بود از نه تا نود و
پنجریال میفروخت و بیشتر مشتریانش زنان و کودکان بودند زنان برای
خوشمزگیهایی که میکرد از قبیل اینکه تنقول میزد و میخواند که (توی
اطلاق نقاشی بدلم میخواد پیشم باشی بخانم گللی خانم گللی) افسوس که رشته
سغن از دست رفت و آنچه را میل نداشتم نگاشتم ولی باز خوب است که زود
قلمرا باز میگیرم و از کثافت گوئیها و کثافت کاریهای او و مبلغینی که در
ردیف او بودند سغن نمیگویم و خلاصه مقصود این بود که اگر امیر شیخان و
میر میران اهل بهاء بر حسب مقتضیات زمان توق و پاتوق نساخته اند اما
از ثمره و نتیجه توق و پاتوق که در بافت نذورات و بخشیدن سیئات است نگذاشته
و نگذاشته اند روحیات مذهب یزیدی از میان برود و باز تکرار میکنم که
مرا یقین است که بهاء در مدت دو سال که از اهل و عیال و مریدان خود دور
شده در سلیمانیه متنکراً زندگی کرد کاری جز این نداشت که در مذاهب
یزیدی و بکتاشی و نقش بندی مطالعه کند و لطائف العیل هر طایفه ویژه رؤساء
و مرادشانرا در گوسفندداری و خر سواری فرا گیرد و راه دوشیدن ایشانرا
بدهست آورد که بچه وسیله پول از کیسه ایشان بکشد و الحق این درس را خوب
فرا گرفت و بیازماندگان آموخت و اگر چه یار و اغیار گفته اند پسرش عبدالبهاء
از خودش زرنک تر بود و شاید هم این حرف صحیح باشد ولی خودش هم بسبب
اینکه تاسن پنجاه از عمرش علی الدوام با سران مذاهبی چون علی الهی و
منصوفه در ایران و مولوی و یزیدی در هثماني آمیزش داشته رویه مرید تراشی
و دانه باشی و دام گستری را نیکو فرا گرفته بود اینک سغن را در آخرین رویه
یزیدیان بیابان میبریم و از خدا میخواهیم ابناء وطن ما را بیدار کند تا آنکه
بدام افتاده اند بهوش آیند و کسانی که از این دام دورند نزدیک نشوند و
این ملک و ملت از این مذهب فاسد خانه برانداز که صد سال است وسیله
نفاق و دوکیت شده محفوظ مانند آمین یارب العالمین .

آخرین عقیده صحیفه یزیدی

یزیدی خواندن و نوشتن و تحصیل علم را حرام میدانند زیرا این کار از
خصائص خاندان رؤسای ایشان است و کسی دیگر حق ندارد با خط و سواد

و کتاب سروکار پیدا کند حتی رؤسا هم باید علمشان منحصر بکتاب مذهبی خودشان باشد و حق ندارند از علوم سایرہ گفتگو کنند اما مقتضیات زمان گذاشت که این عقیده برقرار بماند و پس از آنکه آل عثمان آنها را تعقیب کردند این رکن در کین درهم شکست و یکمده از جوانان ایشانرا بکلینہ بیروت برده بتحصیل علوم سایرہ واداشتند و از قضا تمام آنها از زیر بار مذهب یزیدی بیرون رفتند و این شکست بزرگی بود که بایشان رسید و اگرچه رؤسا بهر وسیله بود جلو گیری کرده نگذاشتند تعلیم در ایشان تعمیم یابد ولی جوانان چندان گوش ندادند و اینکه گفتیم شمارشان از پانصد هزار بینجامهزار متنازل شده و شاید در این سالهای اخیر از این پنجاه هزار هم کاسته شده باشد بر اثر تحصیلات بوده چنانکه باب هم در کتاب بیان خواندن و نوشتن هر کتاب را نهی کرد مگر بیان را ولی میرزا حسینعلی دید این حکم خیلی رسواست لهذا آنرا نسخ کرد ولی باز هم در لفافه کلمات بمریدان فهماند که تحصیل علم چندان مطلوب نیست و مقصد اصلی از خواندن و نوشتن اینست که کتب بیان واقفیت والواح بتوانند بفهمانند و علوم دیگر را علوم رسوم نامیده و گفته است علوم سایرہ بعرف شروع میشود و بعرف تمام میشود؛ مثل اینکه خودش جز حرف چیزی آورده آری آورده ولی اینطور که حرفهای مربوط را نهی کرده و حرفهای نامربوط خودش را ترویج کرده راستی اگر مقتضیات زمان اجازه میداد و او میدانست که مریدان میپذیرند منع میکرد از اینکه الف از بابشناسند ولی دیده نمیشود لذا بهمین قدر اکتفا کرد که مریدانش بیشتر بالواح و کلمات او توجه کنند پدران پیرا حقیقی که این سخن را پذیرفته اند فرزندانشان چون خودشان بار آمده و آنان که نپذیرفته اند اولادشان چون جوانان یزیدی شانه شان از بار او هام تپه شده ولی اندکی وقت لازم دارد تا پدران انشاء الله بزودی بروند و پسران یکباره از این بار سنگین و تنگین راحت شوند و آن زمان نزدیک است بخواست خدا و برکت علم .

احکام زواج یزیدیان

در طایفه یزیدی نواختن طبل و شیپور علامت وقوع ازدواج و عروسی است و از شرایط صحت عقد یکی اینست که گرده نانی از خانه شیخ یا امیر قبیله بمجلس عقد آورده آنرا بدو حصه کرده نیمه بهروس و نیمه بهامام می دهند و باید هر دو در همان مجلس حصه خود را بخورند تا حاضر بتوانند بروقوع عقد ازدواج گواهی دهند و پس از آنکه نان خورده شد تیرهای هوایی میاندازند

و شیپور مینوازند برای اعلان اینکه عقد ازدواج واقع شد و بعد از انداختن تیر هوائی صریحاً حضار را از مجلس میرانند عبارت تاریخ است که (فیرفض المدعوون) یعنی دعوت شدگان رانده میشوند و خانه را به روس و داماد میگذارند.

و شرط است که هر صنفی با همکاران خود ازدواج کنند و کفریت را کاملاً مراعات نمایند مگر مشایخ و امراء که آزادند و هر دختری از طبقات عالیه یادانیه پسندند باید طرف قبول واقع شود و احدی حق ندارد خطبه شیخ و میر را رد نماید و بعد بلوغ نزد ایشان سن دوازده است و ختم زواج سن هشتاد است یعنی کمتر از دوازده و بیشتر از هشتاد را اجازه ازدواج نمیدهند و هر مرد میتواند تا شش زن بگیرد ولی شرط است که زن اولی را راضی کند و اگر صاحب اولاد شده باشد دیگر تجدید فراش بر او روا نیست و دختر را از میراث پدر بهره نیست و دختری که از قبول شوهر سر باز زند و استنکاف کند باید به خدمتگاری پدر پردازد و پدرش باید در مقابل خدمت با او اجرت بدهد و اگر پدر خواست کسی دیگر را بخدمت برگزیند باید این دختر تارك دنیا را راضی کند بهر قسم که بتواند و هر مردی که یکسال غیبت کرد و خرجی و خبر بزنش نرسید آن زن بر او حرام میشود و بی طلاق شوهر میکند و زن برادر و عم و خال را نمیتوان گرفت خواه بمرک شوهرش بیوه شده باشد و خواه بطلاق و طلاق واقع نمیشود مگر بعد از تفریق فراش بسه طهر و میان دو خواهری که از یک پدر و مادر باشند جمع نمیکند.

تذییل

من الفرائب اینکه اغلب این احکام بجزئی تصرف و تغییر در شریعت بهاء وارد شده و اگر کسی انکار یا شبهه کند که کتاب اقدس مقتبس از احکام یزیدیان است یا بی خبر و عامی صرف است یا بی انصافی میکند زیرا در کتاب اقدس و سؤال و جواب ضمیمه آن چنین است اولاً اگر مردی یکسال در سفر بماند و خرجی و خبر برای زنش نفرستد آن زن میتواند خود را طلاق دهد و شوهر اختیار کند و این عیناً حکم شریعت یزیدیانست ثانیاً در طلاق یزیدی میگوید جدا کردن فراش بسه طهر یعنی تاسه بار زن قاعده و پاک شود بسترش از شوهر جدا باشد اگر آشتی نکردند میتوان طلاق داد بهاء سه طهر را به یکسال ممتد کرده میگوید اگر تا یکسال زن و شوهر در یکخانه طاقت بیاورند که بهم رجوعی نداشته باشند آنوقت روا بود که طلاق واقع گردد این تریس

اعم از اینکه خوب باشد یا بد اقتباس است از شریعت یزیدی ثالثاً شیخ یزیدی هر دختری بخواهد باید باوداده شود بهاء هم هر دختری میخواست بدون عقد و تشریفات بانزال يك لوح مالك او میشد چنانکه جمالیه دختر برادر محمد حسن خادم رانزد خود خوانده لوحی باوداد باین مضمون که حمد کن خدارا که ترا برای خدمت خود بر گزید و بعد از تسلیم لوح او را تصرف کرد پس طریقه بهاء قدری هم از شیخ یزیدی سرباز تر و آبدار تر است ولی حق باید گفت که تخم این مفاسد را سید باب کاشته بود که اختیار جان و مال و هستی اهل بیان را بکف کفایت من یظهر گذاشته بود گویانکه باب مرادش از من یظهر شخص موهومی بود که شاید در عدد المستقات یعنی دو هزار و یکسال دیگر طلوع کند ولی بعد از آنکه بهاء توانست بسفسطه و مغلطه خود را بجای آن مرد موهوم جازند دلیلی نداشت که از اختیاراتی که در بیان من یظهر داده شده بود استفاده نکند خصوصاً پس از آنکه دیده بود شیخ یزیدی مختار دختران شده و در بین بشر احمقهای پیدا میشوند که هر کس گفت من خدایا بر گزیده و مظهر خدا هستم هستی خود را تسلیم او کند دیگر دلش قوی شده یگروز لوح برای مادر محمد علی بازل کرده او را مهد علیای حرم خود میساخت یگروز لوح بایران میفرستاد و دختر میطلبید و بایبهای کاشان گوهر خانم کاشی را که زیباترین دختران آن محیط بود برایش میفرستادند یگروز هم در او خرابیاش جمالیه را بنفس خود انتخاب میکرد و با وجود این تعدد زوجات را بدو تا محدود کرده بزبان حال میگفت مرا رواست چهار دختر و بیشتر هم اختیار کنم ولی شما بدو تا بلکه یکی قناعت کنید مگر آنکه اولاد بخواهید و اگر چه در اولاد خواستن هم حضرت نقطه (باب) فرموده اژهر کدام از زن و شوهر علت دارد دیگری را اجازه دهد که از بیرون تحصیل اولاد کرده بخاتمه برگردد ولی من جرئت نمیکنم این حکم را ترویج کنم لهذا تا دوزن بشما اجازه مدهم که اختیار نمائید ! سخن در همینجا بگذاریم و بگذریم و باین بیان خاتمه دهم که جناب بهاء بهانه خوبی بدست داده که میفرماید من اتخذ بکراً لخدمته لا بأس علیه تو خود حدیث مفصل بعنوان از این مجمل (این همان مته است باضافه لفظ بکر)

اخلاق در معاشرت ، معاد و حلول ، وصایای ملك طاوس

یزیدیان تیغ بر صورت نمیگذارند و ریش را نشانه مردی میدانند بهاء و عبیدالبهاء هم چنین بودند ولی شرقی برخلاف ایشان تیغ را از صورت بر

نمیدارد و اگر برداشت بند بجای آن میگذارد تا بازن هیچ فرقی ملحوظ نگردد
 یزیدیان آب دهان در حضور کسی نیاندازند حتی اطفال اما شوقی فرمان
 بفریدان داده که هر کس کلمه *بی* برخلاف عقیده شما بگوید یا بنویسد بجای
 اینکه جواب متین و معقول بدهید از او رو بگردانید و هر جا او را دیدید آب
 دهان بیندازید بطوری که بفهمد با تو همین میکنند مگر آنکه مقتدر باشد
 و از او برسد در آن صورت چند قدم که گذشت کار خود را انجام دهید تا نتواند
 بگوید تو همین کردید یزیدیان نشسته شلوار نمیپوشند ولی شوقی را از سن
 بیست بیعده خبر ندارم یزیدیان اسم شیطان و هر اسم و لفظ مکروهی بر زبان
 تیراتند و در حضور کسی تمامی از مردمان بدو حقیقت ایشان نمیبرند بپاهم
 نخواست از ایشان عقب بماند و بعد از آنکه در الواحش دشنامها بخان کرمانی
 و صبح ازل و حاجی میرزا هادی دولت آبادی و حاجی میرزا آقاسی و آقای
 نجفی و شیخ محمد حسن نجفی و حکیم سبزواری داده بود در اواخر ایام
 پشیمان شد و بچهران آن زشت گوئیها در وصیت نامه (کتاب عهدش) نوشت
 لسان از برای ذکر خیر است آنرا بگفتار زشت میالاید از لعن و طعن و
 مایتکدر به انسان اجتناب نماید ولی افسوس که کرد یزیدی بنصیحت شیخ
 و میر خود عمل کرد و بهائیان که (جامع جمیع کمالات انسانند!) نصیحت و
 وصیت رئیس خود را کان لم یکن انگاشته فاتحه بی التعمد برایش خواندند
 اینست نفوذ کلام که حتی میرزا شوقی که جدش چنین نانی برایش پخته نسبت
 بحق گویانی که فقط گناهشان راستگوئی بود هر یاره بپلم و زبانش آمد
 در ادای آن خود داری نکرده ترهائی بقالب زد که مخالفین خود را بر معامله
 بمثل و ادار و تعریض نمود: یزیدیان گوشت خوک و آهو و ماهی نمیخورند
 و بهائیان حتی گوشت توله سگ را میخورند یاد نمیروند که مرشد آقای بهائی
 امفغانی توله سگی را کشته و بر سر بار گذاشته بود یکی او را منع کرد جواب
 داد که نخورده *بی* بیستی عقدر لذیذ است و گفت طایفه *عنفی* یا *عالمکی* هم آنرا
 حلال میدانند گویا این شعر را شنیده بود: (و یجوزا کل الجرف ما لم یفتحن
 له بصرة و یجوز نیک المرء للرجل المجرذ فی السفر) یزیدیان نیم خورده
 غریبان را نمیخورند و بسیار چیزها را نجس میدانند مگر کافر را ولی بهائیان
 همه چیز حتی فضله سگ را پاک میدانند بنص کتاب اقدس که (قد انعمت الاشیاء
 فی بحر الطهارة) یزیدیان *مرك* را آخرین منزل زندگی ندانسته معتقدند که
 بعد از *مرك* کرا آدمی بدنیا بر میگردد تا بعد کمال برسد و حد کمال نزد ایشان

رتبه مشیخت است زیرا همه آرزو دارند که شیخ شوند و میگویند هر فردی بارها عود و حلول میکند تا بان پایه برسد ولی بهائی را کافی است که پس از مردن یا کشته شدن صورت مرده بشوید برده رئیس خود را ببینند که الجنة لقائی! یزیدیان را کلمات قدسیه ایست که گمان میکنند ملك طاوس از آسمان برای شیخ فرستاده و آن در کتاب جلوه ثبت و ضبط است و آن بدینگونه آغاز میشود المال مالی والانسان عیالی مال مال من است و بشر عیال من است من فقیر میکنم و من توانگری میدهم سعادت و شقاوت را من میفرستم تا آنکه میگوید من دوست دارم که احباب مرا از ته دل دوست دارند (این عین عبارت از کلمات قدسیه است) اکنون برویم بر سر کلمات مکتونه بهاء آری او هم کلماتی دارد بنام کلمات مکتونه بخشعی عربی و بهری فارسی که چنین شروع میشود ای صاحبان هوش و گوش اول سر و ش دوست اینست تا آنکه در جمله های عربی میگوید انا و حقی علیک اكون محبا لك فبحقی علیك كن لی محبا من باحقی که بر تو دارم ترا دوست دارم پس ترا قسم میدهم بعق من که مراد دوست بداری اکنون ملاحظه کنید چقدر این دو جمله بهم شبیه است که هر دو حکایت از قرط میل و شهوت گوینده میکنند که مردم ایشانرا دوست بدارند. (: پس برای سومین بار گفته میشود که قطعاً آقای بهاء الله در همین دین سازی ناقص خود هم مبتکر نبوده بلکه مقلدی است که از یزیدیان بدو معنی تقلید کرده اول اینکه همان قسم که یزیدیان هر اصل و قاعده ای را از مذهب پی گرفته اند بهاء الله هم چنین کرده دوم اینکه قسمت مهمی از رسوم و عوائد و کلمات یزیدیان اقتباس و از زمینه حاضر استفاده کرده پس نترسید که اسم بهائی را از این مذهب بردارید و نام یزیدی جدید بآن بگذارید اکنون قلم را از ذکر یزیدیان قدیم و یزیدیان جدید باز گرفته سخن را باین دو فرد خاتمه میدهم

اگر خود طالب دین جدیدی بهائی هست تجدید از یزیدی
و گرنه دین ندارد کهنه و نو مگر باشی پی هودرتك و دو



عکس آواره با لباس کردی در موصل

اکنون که تاریخ یزیدی پایان رسید مراجعه مینمائیم

بکشف الحیل جزء دوم بدانگونه که در طبعهای

ماقبل منتشر شده بدون تغییر و تبدیل

آیتی - دین چیست و دیانت کدام است و لزوم آن بر روی چه اساس و

پایه است و آثار صحت و حقیقت را چگونه باید شناخت ؟

آواره - دین در لغت بمعنی جزاء است (کلمات دین تدان) و در عرف

متدینین عبارتست از یک سلسله احکام و قوانین و آداب و رسوم که بتوسط

یکی از انبیاء عظام و مهابط وحی و الهام در بین هیئت بشر به تشریح و تقنین

و تألیف و تدوین شده باشد از برای حفظ حدود و حقوق و شئون بشریت و

تصفیه و تهذیب اخلاق و مملکت انسانیه و شرط است که تشریح آن فقط بقوه

شدید القوی صورت بسته باشد یعنی شخص نبی بی کمک و معارفت غیر و

تصرف دیگری و بدون اتکال بقضایای شورویه و تبادل افکار بشریه آنرا

باتأییدات غیبیه تدوین و تکمیل فرموده بر عموم بشر عرضه دارد و مطبوع طباع
جمعی از عقلا واقع شده. تاهزاران سال مورد استفاده جمیع یا قسمت عمده از
اهل عالم واقع گردد.

اگرچه این تعریف تا همین مقدار که ذکر شد ما را مستغنی میندازد از
بیان و تبیین لزوم دیانت. زیرا نفس تعریف مستلزم لزوم اذنت و هر شخص
عاقلی و چون چنین قوانین و حدود در برای بشر لازم شمرده در صورتیکه معاندت
نخواهد و مکابرت ننماید باندک تفکری خواهد یافت که وظائف انسانی بدون
یک همچو اساس ادا نشود و امور در ره حیات من دون قانونی چنین اداره نگردد.
ولی چون تعریف مذکور یک تعریف اجمالی بود لهذا تا حدی بسط مقال
داده اند کی مفصل تر بیان نموده گوئیم.

بهر ذی در ابنتی مبرهن است که نوع انسان همیشه محتاج است بامرئی
که رادع و ذایل باشد و بادی فضائل تا حقیقت انسانیه از ذمائم صفات مبری
گردد و هیئت بشریه بمحاصل خصال مغلی شود مدار امور مرتب گردد و
اخلاق جمهور مہذب شود نقائص امکانیه تخفیف یابد و خصائص انسانیه
تکمیل پذیرد سحاب تیره ظلم و عدوان متلاشی شود و آفتاب منیر عدل و
احسان متساطع گردد و نوع انسان بانواع محبت و احسان با هم راه معاشرت
پویند و از هم منافرت نجویند. انبازی حیات را بیازی نگیرند و از تعدی و
دست درازی در گذرند.

هر گاه تصور کنیم که این فضائل بعودی خود حاصل و آن ذائل بنفسها
زائل تواند شد خیالی باطل و تصویری بیحاصل است.

﴿ ان کنت تطمع فی حصیة خالد هیبات تضرب فی حدید بارد ﴾
چه که طبیعت بشر به شرم توجه تراست تا بغیر و انسان بخود مهر بانتر
است تا بغیر یعنی هر انسانی خود را خواهد چندان که اگر رادعی نباشد
گوید تمام افراد باید بکارند تا من بکار برم و دیگران باید رنج بکشند تا من
گنج بردارم بویژه آنکه شهوتی در بشر مکنون است که بصدها رنگ ملون
است و بهزاران نیرنگ مدون. هر روز سر از سوراخی بر آرد و هر دم آدمی
آرزویی نماید و بالجمله انہماک او در شهوات از بدیہیات اولیه است و لزوم
رادع و مانع از مسائل مسلمه و این بسی واضح است که هر مانع و رادعی فقط
مؤثر در ظواهر امور است نه در بواطن جمهور و دیانت تنها پلیس سری است
چوی سری یا آن همسر ودلی باوی همسفر باشد با هیچ رذیله همدم نشود

و با هیچ ذمیه توأم نگردد و اگر شد معلوم است که از آن پلیس سری دور
و از آن رادع معنوی مهجور مانده و الا شخص متدین در زوایای خلوات نیز
از ارتکاب مناهی و ملامی خودداری خواهد کرد .

دیانت‌داری وعد و وعید است و شامل بیم و امید . و عدش قائد حسنات
است و وعیدش رادع سیئات .

دیانت کامل مکافات است و شامل مجازات بیم مجازاتش انسانرا از
خصائل ناپسندیده دور نماید و نوید مکافاتش باطوار حمیده نزدیک فرماید
دیانت مورث سعادت است و موجب بزرگی و سیادت .

دیانت مؤلف قلوب است و منتج نتایج مطلوب «لوانفقت مافی الارض
جیباً ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم»

و دیانت مسلی قلوب است در مصائب و مسکن نفوس است در نوائب و
چون ورود و اردات کونیه و عروض عارضات امکانیه از مسلمیات اولیه است
و احدی را از آن گزیر و گریزی نیست لهذا موجبات تسلیتی لازم است که
آدمی کمتر متأثر گردد و لطیفه فکر و خیالش در خطر نیفتد و بهترین
مسلی همانا عقاید راسته دینییه است یعنی اگر انسان بعالم دیگری جز این
عالم معتقد شد و بقای روح و هستی خود را در جهان پنهان متیقن گردد هیچگاه
از حادثات کونیه جزع و نزع ننماید و الا به پیشیزی ضرر متأثر و باندک
چیزی متالم خواهد گشت .

دیانت ما به الاجتماع بشر است یعنی مناسبات دینییه بهترین وسیله است
برای تحکیم اساس اجتماع و چون سیاسیون دنیا این را دانسته اند همیشه
میکوشند که در ممالکی که اغراض و مقاصدی دارند این قوه را ضعیف سازند
و تفرقه بین آنها اندازند در حالتیکه خودشان در مملکت خود رسوم ملی
خویش را ولو بنام مذهب نباشد محفوظ میدارند .

مجملاً حاشیه نرویم و به متن بپردازیم قوه دیانت است که سیصد ملیون
جمعیت را در ظل کلمه يك شخص عربی مجتمع میسازد همانطور که قوه
دیانت چهارصد ملیون جمعیت را در ظل کلمه شخص فقیر بینامی مجتمع کرده .
پس نباید هیچگاه از قوه دیانت غفلت ورزید و از وحدت و اتحاد مذهبی
چشم پوشید و بسخنان واهی گوش داد .

آری سخنان واهی گفتم و مقصود را نگفتم دونوع از سخنان واهی
است یکی آنها که بی اندیشه بتنقید دیانت زبان و قلم میکشایند و فکر

نمیکنند که از بدو ایجاد تاکنون چه خدماتی از ادیان حقه با اجتماعات بشر انجام گرفته و هنوز هم دنیا از آن بی نیاز نیست آن اشخاص یا میدانند چه ضروری از القآت ایشان متوجه جامعه میشود یا میدانند اگر میدانند و باید ایشانرا بوالهوس و نفس پرست بیفکر نام گذارد و اگر میدانند و مزدور دیگرانند باید خائن و جانی فکور محسوبشان داشت دوم اشخاصی که آلت دین سازی شده و میشوند و چون مقدمه صحیح بوده است با همین مقدمه که ما گفتیم بدون اینکه نتیجه را در نظر داشته باشند و بفهمند چگونه دینانی لازم است و آیا آنچه را میطلبند واجد مزایای دینیه هست یا نیست کور کورانه و عامیانه وارد قضایائی شده دور یکفر خودپرست خائن را گرفته هوس میکنند که از صیحابه خاص يك پیغمبر دروغی و از اعضای عامله يك دین تازه باشند آنها هم یا میدانند که مقتدای ایشان خضر راه نیست و غول راهزن است و قصدش تشمت و نفاق است نه اتحاد و اتفاق یا اینکه میدانند اگر میدانند باز هم بوالهوس و بیفکر و نادانند و نباید گوش بسخن نادان داد و اگر میدانند پس خائن و جانی و وطن فروشند و مفسدند و معلوم است وظیفه انسان عاقل یا مفسد چیست ؟ و اذا قيل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نصلحون الا انهم هم المفسدون ولكن لا يشعرون»
مفسد از مصالح شدی از گفت رایج بد ابوالخیر از سخن ام الفساد
گر بهر خونریزی گشتی شهید کافر حکشته بدی هم بوسعید
آیتی - در همین مرحله اولی زمام قلم از دست رفت و از متن بهامش پرداخته شد در حالتیکه ما میخواستیم مقدمات را از این کاملتر تمهید کرده بحث در اینموضوع نمائیم که آیا شخص مشرع که تشریح شریعت و قانونی را عهده دار میشود و مدعی يك هم چو مقام ارجمنندی شده در واقع همه مردم را نادان و خویش را دانای مطلق معرفی نموده و میخواهد عملاً بفهماند که من میدانم آنچه را که همه اهل جهان میدانند چنین کسی واجد چه مزایا و دارای چه مراتبی باشد و نیز چگونه شرع و قانونی را پیشنهاد نماید که قابل قبول عقلا و مفید بحال جامعه باشد ؟ و پس از تمهید این مقدمه در مقام تطبیق بر آمده بفهمیم که آیا دین گذاران این قرن عموماً و بهائیان خصوصاً تا چه اندازه باین مسئله نزدیک یا از این مرحله دورند و بالاخره آیا جامعه ایرانی که حضرات بابی و بهائی این دین حنیف یا کثیف خود را برایش پرمغان آورده اند میتواند از آن استفاده نماید یا نه ؟ تا برسیم باینکه دنیا

چه استفاده از آن خواهد کرد .

آواره - بلی حاشیه رفقیم و اکنون به متن باز گشت نموده گوئیم از برای اینکه بیماحت طولانی و اذکار لایسمت و لایغنی حاجت نیفتد مطلب را بمنتهای درجه تنزل داده کمترین امتیازی را که هیچ عاقل بیفرض بلکه هیچ عقل ابتدائی سطحی هم نتواند آنرا انکار نمود بیان مینمائیم و سپس به تطبیق آن میپردازیم .

(لان ینجلی لیل الظنون الکواذب و یندو صباح الصدق من کل جانب)
اگر فرض کنیم که شخص نبی یا مشرع نیست مگر یکی از افراد بشری که در شئون بشریت هیچ تفاوت با سایر افراد ندارد باز نمیتوانیم از این نکته صرف نظر کرد که لااقل باید هوش و فراست و عقل و کیاست او در رتبه اولی و غایت قصوی باشد بطوری که سهو و اشتباه طاری آن نشود و باید با کمال دقت مطالعه بحال جامعه نموده جمیع دردهای جامعه را تشخیص داده و بدرمان آن آگاهی یافته باشد و در بیان علل و موجبات مرض اولاً و ارائه طریق علاج آن ثانیاً بقسمی ماهر باشد که از همان ابتدائیکه شروع مینماید . بنصح و اندرز و تشریح شرع و قانون تمام سخنانش حاوی موجبات علاج و شفای دردهای جامعه بوده هر قدمی که برمیدارد بصالح جامعه تمام و هر مبدئی که پیشنهاد میفرماید مقابل انجام و مفید بحال انام باشد و بعبارت امروزی سخنانش (تثوری) نباشد بلکه عملی و لایق استفاده باشد زیرا حرفهای تثوری یعنی چیزهایی که در عالم تصور و خیال میماند و عملی نمیشود نه تنها مفید بحال جامعه نیست بلکه مضراست زیرا مردم را سرگرم کرده از آن مراحل عملی هم که خودشان در پیش دارند یا قانندین ایشان ایشانرا بدان دعوت مینمایند باز میدارد و بجای سودزبان میاورد خاصه در صورتیکه توأم بایک سلسله حقیقتها و مصیبتهای جاهلانه باشد و مردم را بجان هم انداخته موجبات خسارت خودشان و سود دیگرانرا فراهم آورد .

پس بالاخره مشرع باید شریعتی بیاورد و قانونی بگذارد که عملی باشد نه تثوری و بهلاوه باید شخص مشرع با ضراحت لهجه بدون تزلزل و اختفاء و لغزش و درونی سخنان خود را بگوید اگرچه دچار هلاکت گردد نه اینکه بظاهر بگوید آنچه را که در باطن جز آن در نظر دارد و نزد حسن بگوید آنچه را که نزد حسین بطور دیگر گفته و در شرق سخنی گوید که حکم آب دارد ولی در غرب کلامی گوید که چون آتش سوزنده باشد یا بالعکس و بالاخره

نزد قومی از عالی تمجید کند و نزد قوم دیگر از عمر و در يك كتاب را در معجزات و مزایای انبیاء باشد و در كتاب دیگر مثبت آن . آنجا خود را بخیال خودش مانند همه انبیاء عاجز ؛ از اتیان معجزه شمرد و اینجا خویش را مانند عموم انبیاء قادر بر اتیان آن قلمداد کند ؛ و چون نبی و صاحب شرع برای پاك کردن مردم از ذمائم اخلاق میاید و خود را طبیب امراض معرفی میکند باید قطعاً خودش از امراض مبرا باشد و گرنه بقول شاعر :

طبیعی که باشد و را زرد روی ❦ از او داروی سرخ روئی مجوی
باز حاشیه رفته گوئیم خیلی عجب است از کسانی که بر ذمائم اخلاق
و ردائل اعمال پیشوای خود آگاه شده چون بر ایشان انتقاد کنی از اول
تجاشی کنند و بهر وسیله تشبث نمایند که شاید انکار ایشان منشأ اثر شده
و امر باشتباه بگذرد و چون از این در عاجز و درمانده شدند گویند اینها از
مقتضیات بشریت است و کدام بشر است که از آز و حرص و طمع و دروغ و
شهوت و غیرها پاك باشد ؟ !

سبحان الله که اینگونه مردم چه قدر غافلند و ابدأ فکر نمیکنند که
آنکس که دم از دعوی نبوت بلکه بالاتر میزند فقط برای این میاید که تا
هر اندازه ممکن است مردم را از این صفات پاك سازد . در صورتی که
خودش مانند همه ناپاك بلکه ناپاکتر از همه باشد چگونه میتواند مردم
را به پاکی و طهارت دلالت نماید ؟ !

ذات نا یافته از هستی بخش ❦ کی تواند که شود هستی بخش .

بالجمله مشرع و نبی باید بکرو و صریح اللحن باشد و پاك از هر
آلایشی خصوص از طمع در مال و ناموس ناس و اگر غیر از این باشد
اصلاً عدمش بهتر از وجود و خودش بدتر از نابود است .

اقوال نجاشی سلطان حبشه

در بعضی از تواریخ اسلامی ثبت است که چون حکم بن ابی العاص با
معدودی از صحابه پیغمبر (ص) بحبشه سفر کرده بر نجاشی وارد شدند در
موقعی که جمعی از کفار قریش نیز نزد نجاشی بشکایت رفته بودند در
نخستین مجلسی که صحابه بر نجاشی ورود کردند نجاشی از ایشان در کشف
حال و مقال پیغمبر سئوالات ذیل را نموده چون جواب بشنود کفار قریش را
از مساعدت خویش مأیوس ساخت .

س - آیا محمد(ص) مردم را بچه چیز دعوت مینماید ؟

ج - بوحدانیت خدا و حسن اخلاق .

س - آیا از این دعوت چه اثری در تابعین کرده ؟

ج - کسانی که جماد را خدای خود نمیدانستند ترك کرده بخدای غیب مؤمن شده اند و آنان که دختران خود را زنده بگور میکردند اینك دختران را محترم داشته بحدیكه ارث برای آنها قائل میشوند .

س - محمد(ص) برملاء دعوت مینماید یا در خفاء ؟

ج - او دعوت خود را برملاء در کوچه و بازار و هر مجمع و محفلی انجام میدهد .

س - آیا او مورد بلائی هم واقع شده ؟

ج - بلائی نمانده است که با او وارد نشود .

س - با وجود بلا آیا هیچگاه از دعوت منصرف نشده و نزد ارباب اقتدار اظهار توبه و عجز ننموده ؟

ج - ابدأ تغییری در دعوت او پدید نگشته بلکه بر اجهار آفت افزوده نه استتار .

س - آیا آنچه را میگوید خود بآن معتقد و عامل است یا دیگران را محکوم میدارد ؟

ج - او نمیفرماید مگر آنچه را که خود عامل است اگر نماز فرموده خود بآن ابتدا نموده و اگر ترك او ثمان گفته خود آنها را ترك بلکه معدوم ساخته و اگر صکر و سخا و سایر صفات حمیده را تمجید نموده خود بدانها محلی بوده .

س - آیا در شروع بدعوت خود با کسانی همدست وهم شوز بوده و دیگران او را در شریعتش مدد داده و ذی رأی بوده اند یا بتنهائی این داعیه را نموده ؟

ج - احدی در تشریح او شريك نبوده و جز با فکر خود که میگوید از طرف خدا باو القاء میشود بفکر دیگری کار نکرده .

س - پدران او سلطان و وزیر بوده اند یا نه ؟

ج - او از خاندان سلطنت و وزارت نیست .

پس از انجام سؤالات مذکوره و استماع جواب که خلاصه و مفاد آن ذکر شد نجاشی سر بر آورده با کفار قریش گفت بروید با محمد(ص) بسازید

یا بیطرف شوید زیرا مقصد او مقدس است و پیشرفت خواهد کرد - در خبری هم دیده شد که نجاشی نظریه پیغمبر را نسبت به حضرت عیسی مسیح سؤال کرد که چیست و یکی از صحابه شروع کرد بخواندن سوره مریم و نجاشی از استماع آیات آن سوره مبارکه آب در دیده گردانید و از آن بیعد هر سماعتی که در حق پیغمبر از طرف کفار قریش میشد در او مؤثر نمیگشت .

آیتی - تصور میکنم این مزایا و خصائصی که برای صاحبان شریعت شمرده شد و آن آثاری که نجاشی دو پرسش و پاسخ آن سر رشته بدست آورده کمترین مقام و فروترین رتبه است که دیگر کمتر از این در حق يك نبی و مشرع نمیتوان قائل شد . حال باید دانست که آیا این مزایا هم که فروترین مایه رسالت است در باب و بهاء وجود نداشته ؟ اگر از این خصائص هم عقب مانده باشند فی الحقیقه آنچه در جلد اول کشف التحیل در حق ایشان و من يقوم مقامهم گفته شده سزاوار و هر چه در حق اتباعشان گفته شود بموقع است . زیرا مادامی انسان میتواند جسارت بمقام اشخاصی روا نداند که اقلا آنها را در عداد مردمان عادی شناسد و مخالف عقل و علم و اخلاق چیزی از آنها سراغ نکند ولی اگر کسی کاذب و خادع و بی علاقه بهمیه چیز حتی اجتماعیات بشر بلکه مبادی خودش یعنی خود گوینده هم باشد و تنها برای انتفاع نامشروع اینهمه فساد مرتکب شده و مردم بکشتن داده و مصالح يك ملت و کشور را از نظر دور داشته باشد چه جای رعایت نزاکت و احترام در حق او است ؟ ولی چیزی که بایبان و بهائیان را پابند کرده و بعضی مردم محتاط را هم با احتیاط افکنده اینست که اگر باب و بهاء دارای هیچگونه از مزایا و خصائصی که انبیاء بدان موصوفند نبوده باشند با چه قوه و بجه طریق يك همچو مقامی را احراز کرده و چند هزار نفر را پدام آورده اند ؟

آواره - اولاً ماتدبیر و یامکرو و خداع این رؤساء را انکار نکرده گفته و میگوئیم که این رؤساء در خدعه سرآمد مردم بوده اند جز اینکه باب بتشخیص دانشمندان زمان خودش اقداماتش بچگون نیز توأم بوده و سودای جنون شاید بطوری غلبه داشته که خودش هم بر بعضی گفته های خود معتقد بوده و شاید بکلی ایمان بخدا از او سلب نبوده هر چند اینهم از بیاناتش فهمیده نمیشود بلکه بالعکس ولی بها يك قطعه خدعه و ریا و دسیسه خالص

بوده و بکلی نه عقیده بخدا داشته نه انبیاء نه سید باب و اگر هم در ابتدا بیاب
علاقه مند شده و فریب او را خورده باشد برای آن بوده که هزار مرتبه سید را
بر خود مقدم میدانسته ولی بعد از سیر در آن وادی متدرجاً بر تصنعات آگاه
گشته و در نتیجه بهمه جا بی عقیده شده .

ثانیاً این اولین دفعه نیست که بشری با سرمایه خداع و حیله در جمعی
ساده لوح زودباور نفوذ یافته ایشان را بخود ساجد کرده باشد بلکه صدها
نظیرش در عالم بوده و هست . کتب تاریخ مدون است از حال و مقال خدایان
و پیمبران کاذب رفته و فساد ایشان و جانبازی جهال در راه آنها و الان هم اگر
در اقطار جهان مانند آواره سفر نمود و با هر سری همسری جوئیم و افکار
مردم را بسنجیم و بر قضایا در شرق و غرب آگاه شویم می بینیم نظیر باب و
بهاء در اطراف جهان موجودند و اتباعشان میگویند در حقشان آنچه را که
بهائیان در حق بهاء میگویند در حالتیکه یکی از آنها وجود خارجی ندارد .
مانند غلام احمد در قادیان هند که اتباعش کتب را پر کرده اند از معجزات
او در صورتیکه بن خود در لندن از یکی طلاب هند که ظاهراً در سلك همان
مذهب منسلک بود شرح معجزه معکوس میرزا غلام احمد را بدین طریق شنیدم
شخصی عاشق دختری بود و میرزا غلام احمد او را بوعده صریح نوید
داد که بوصول او خواهی رسید و پس از آنکه عاشق کوششهای خود را کرد
و زحمات زیاد کشیده بسر منزل وصال نزدیک شد شخص انگلیسی در کشتی
آن دختر را ربود و برد و دست آن مرد از دامان وصال کوتاه شده بهمین سبب
از ایمان بمیرزا غلام احمد منصرف و منحرف گردید .

پس خلاصه مقصود اینست که برای مدعیان کاذب عامل خارجی لازم
نیست همان جهل مردم برای نفوذ آن مدعیان کافی است . خصوصاً در صورتی
که مدعی از انظار غایب باشد و در مقام خود خواهیم دانست که یکی از وسائل
نفوذ این گونه نفوس دور بودن از انظار مردم بوده و اگر مثلاً از ابتدا سید
باب را حبس نکرده و از انظار مستورش نداشته بودند هر چند در بادی امر
عده گرد او جمع میشدند ولی کم کم گرمی اقبالشان بسردی ادبار مبدل میشد
و با آتش ارادشان چندان شعله ورنگشته بحال ملایمت برقرار مینامد و این
همه فتنه و فساد از آن بر نمیخاست . چنانکه می بینیم در اطراف هند و ایران
مراشد و اقطاب بسیاری هستند که بسبب اینکه تظاهر باسلامیت دارند مردم
حبس و قتل و تبعید و نفی ایشان را لازم شمرده بخودشان گذاشته اند و آنها هم

همیشه بیک حال بر قرار مانده سالها یا چندتن از مریدان خود که آنها هم در کمال خون سردی ارادت میورزند بسر میبرند و گاهی هم احیاناً خود بخود خاموشی میپذیرد چه که مریدان مراد را میبینند و امیدانند که هم مانند خودشان یا اندکی بهتر یا اندکی بدتر است ولی همینکه دور مانندند راه حیل رئیس باز وسیل فریب خوردن اتباع باز تر و هر دم که کسی از کوی مرشدشان آمد با او هام گوناگون از حال وی میپرسند و او هم چون میدانند که انتظار اینان چیست هر دروغی بزبانش آمد میگوید و شنونده نیز باور میکند و این طریقی است که خودم بکرات برای امتحان پیموده و مؤثر یافته ام .

نکته دیگری که خیلی دخیل درین موضوعهاست اینست هر انسانی از عالم و جاهل فوق العاده ببقای خود اهمیت میدهد و از فنای خویش میهراسد و نیز هر کسی در عالم بموجبات غنا پابند و امیدوار میشود و از مقدمات فقر اندیشه دارد تنها فرقی که هست اشخاص عاقل و عالم بغیر از اعتماد بنفس خویش و کوشش و سعی خودشان امری را در حیات و غنای خود مؤثر ندانسته همیشه میکوشند که با تدبیر خویش غنای خود را تأمین و با وسائل حفظ صحت جلوگیری از مرض و علت و بالاخره موت و فنای خویش کنند و با وجود این باز هم خالی از اندیشه نتواند بود بقسمی که عاقلترین انسانی اگر بشود امری سبب از دیاد عمر و ثروت تواند شد هر چند از قبول عقل بعید باشد باز اندیشه خواهد کرد که بهتر است احتیاط را از دست نداده بجانب آن رو آوریم و با از موجبات فقر و فنائی که مثلاً فلان کس از راه علم یا جهل گفته بهر اسیم چه در احتیاط ضرری نیست .

اکنون بیائیم بر سر مطلب یکی از چیزهایی که بهائیان بنده خدارانگه داشته همین قضیه است که رؤساء تا کنون توانسته اند بانواع مکر و حیل خود را متصرف و دخیل در مقدرات اتباع خویش قلمداد نمایند چندان که بهائی بیچاره در عین اینکه می بیند او برنج دست خود صد دینار بکف آورده و چشم خدای او به پنجاه دینار از آنست و بهر حیل است آن پنجاه دینار را در عرض سال بتوسط مبلغین خود از دست او میر باید معینا بر اثر انقا آتی که باو شده منتظر است که از طرف آن خدای گدا باین بنده بذال غنا و ثروت اعضا خواهد شد .

سبحان الله که انسان چقدر غافل و زود باور است در مدت هشتاد سال دوره بهائیت میبیند که صدها و هزارها اشخاص که صریحاً بهاء و عبدالبهاء وعده

برکت و ثروت بآنها داده بودند مردند و با خاک یکسان شدند و با فقر و فلاکت خود و اولادشان عمرهاشان سپری شد و یکی از آن وعده‌ها و فانشد باز دسترنج خود را برای رئیس یا خدای خود میفرستد که او در لوحش گفته است مادعا کردیم که برای شما برکت حاصل گردد !!

بلی در مدت هشتاد سال یکنفر باقراف پیدا شده که از تخم مرغ فروشی در رشت (که خودش برایم حکایت کرد) در بهائیت بر تبه ملیونری رسیده دارای یک ملیون یا بیشتر ثروت گشته و بهائیان بنده خدا او را برخ همه کس میکشند و نمیکویند که او هم از معجزات روسیه بود که ملیونر شد نه بهائیت ولی هزاران مانند زین العابدین پسر حاجی احمد کفاش یزدی را فراموش میکنند که پدرش در یزد گشته باشد پید راه بهاء شد و خودش با هزار زحمت به آستان بوسی عباس افندی رفته برکت خواست و صریحاً باو وعده داده شد و نتیجه وعده مولایش این شد که در عشق آباد زنش دیوانه شد و هستیش سپری گشت و آخر خودش در سال مجاعه ۱۳۳۶ در همین طهران از گرمسنگی در کنار کوچه چنان داد در حالتیکه بهائیان کمیون فقراء هم داشتند.

آری کمیون فقراء داشتند ولی حکایت اعضای آن کمیون مانند همان واعظ بود که سر منبر قسم یاد میکرد که هر چه بدهید بمردمان برهنه میدهم و زنت و بچه خود را در خانه برهنه کرده بایشان تحویل میداد یا اینکه کمیون فقرا مانند اعتبار لیدر بهائیان یعنی شخص دو فروش مشهور بود که از رادر تهران از بانک معتبر تر شمرده هر بیوه زنی ده تومان یا صد تومان اندوخته خود را باو میسپرد که او دعا کرده و طرف اطمینان سرکار آقا است و پول در نزد او عیب نیکنند ولی خوشبختانه همین روزها شنیده‌اید که هشتاد هزار تومان ورشکسته «اگر فردا بقول یکنفر همین پولها از جای دیگر سردر نیآورد» و البته خواننده گان یاد دارند که در جلد اول شرح حقه بازی و خیانت حضرات را نگاشتیم و قضیه شرکت جدید طهران و روحانی مصر و کمپانی شرق در تبریز گوشزد کردیم و شاید مردم در صحت آنها بواسطه بی خبری تردید داشتند ولی حکایت این دوا فروش عبرت است و از مساعدتهای خدا و طبیعت است در تأیید مندرجات کشف الحیل، باری معجزات شوقی افندی هم در نگاهداری اینگونه نفوس فداکار خود از پدر و جدش کمتر نیست خلاصه بهائیان بنده خدا هشتاد سال است که اینگونه معجزات را نمی بینند

ولی معجزه دولت باقراف را که گفتیم آنهم از معجزات روسها بوده می بینند و باور میکنند بلی این برای آنست که بندگان خدا (۱) توجّهشان بقدر و غنا بعدی است که دلشان راضی نمیشود بگویند دعای بهایاشوقی افندی اثری ندارد. و همچنین برای حیات و ممات و بقا و فنا بقدری این بندگان خدا اغفال شده اند که هر کس در هر جای دنیا میبرد و لودر سن صدسالگی باشد میگویند برای آنست که مخالفت با امر بهائی کرده و هر کس سالم میماند برای آنست که موافقت نموده !! خصوصاً اگر یکی از رؤساء در حقیقت کلمه «سوف» هم فرموده باشد ناصرالدین شاه پنجاه سال بکمال قدرت سلطنت کرد در حالتیکه هزار سین و سوف کتباً و شفاهاً از بهادر حقیقت صادر شده بود که چون مخالفت نموده و گوسفند کشی کرده است عنقریب چنین شود و زود باشد چنان گردد.

حاجب الدوله که میرزا اورقا و روح الله پسرش را در حبس کشت شنیده ام هنوز در حیات است ..

خلاصه هر جا هر کس بمیرد از معجزه این آقایان است و هر جا هر کس بماند آنهم بطور دیگر از معجزه ایشان است در حالتیکه عباس افندی يك پسر هشت ساله داشت که اسمش حسین افندی بود گلو درد گرفت و بهایم هنوز زنده بود بقول خودشان اهل حرم خود را کشتند که حسین افندی نمیرد و آخر هر دو بندگان خدا ابد این معجزه معکوس را ندیدند ولی اگر (آواره) تاسی سال دیگر هم بمیرد آنرا از معجزه شوقی افندی و پدران او می‌شمرند در حالتیکه آواره اینک در سن شصت پانجاه و تمام عمر را هم در رنج سفر و حضرو ابتلای گوناگون بوده است و دیگر مرگ و مرض و ضعف و غیره برای مرد شصت ساله چیز عجیبی نیست. اینست که مخصوصاً اولاد و دوستان خود را وصیت میکنم که اگر امری رخ دهد حتی بعجله که از همین دم قلم از دستم افتاده قادر بر تمام کردن همین جمله نشوم یقین بدانید که باطن بها و عائله اش ابدأ دخالت ندارد و آنها اگر باطن صافی داشتند بایست حسین افندی عزیز خود را از مرگ نجات دهند (۱)

۱ - پنجسال دیگر هم تا موقع تجدید طبع این کتاب گذشته و معجزه واقع نگشته ! باز هم دوازده سال گذشت و اینک آیتی (آواره سابق) ۷۳ ساله و در کمال صحت است و هنوز اغنام بهاء در انتظار مرگ او و معجزه بهایند !!

بازیادام آمد که برادران احمد اف میلانی که از ابتدای طلوع باب تا کنون ابناً عن جد در این بساط بوده و خدمت ها نموده و صاحب الواح کثیره شده و شده مرتبه از رؤسای بهائی در حقشان دعا و طلب برکت شده و وعده صریحه داده شده و حتی يك دروغ بزرگ هم که حفظ جسد باب است بآن خاندان نسبت داده اند. يك همچو خاندانی با رحمت هشتاد ساله و دارائی کرور و ملیون بطوری و روشکست شده اند که حتی اثاثیه را خورده و هنوز بیچاره ها را ضعیف نمیشوند بگویند این از معجزات معکوسه بهاء است بلکه در هر مجلسی اظهار حیرت نموده میگویند نمیدانیم حکمت چه بوده که ما باینهمه خدمت و باینکه حقوق مال خودمان را هم داده ایم باز روشکست شده ایم چه که بها در کتابش صریحاً وعده داده است که اگر حقوق الله (صدی نوزده) بما بپردازند مالشان از خطر مصون و الاحتماً مورد خطر واقع میشود و چون خیانت در سهم ما کرده است خدا هم با او خیانت نموده مالش را بنخطر خواهد انداخت (!)

خلاصه باصل موضوع بر گردیم سخن در اینجا بود که چند صد یا چند هزار نفر از مردمان ساده بسیط بنده خدا را افسار کردن و بقرب خود کشیدن دلیل بر هیچ امری نیست خصوصاً در قضیه بابی و بهائی که اگر درست بتاریخ و فلسفه آن آگاهی حاصل شود دانسته خواهد شد که چه موجباتی این مذهب را که از تمام مزایای مذهبی تهی و برکنار است تا امروز بهمین حدها رسانده است که دیده میشود ولی افسوس که نه تنها مسلمین و طبقات سائره از متن تاریخ و فلسفه تاریخ و قضایای تاریخیه این امر بی خبر یا کم اطلاع مانده اند بلکه بهائیان بنده خدا بواسطه اینکه فقط اقوال مدعیان و زعماء خود را مدرک میدانند از همه کس بی خبر تر مانده اند و فی الحقیقه اگر بقدر نگارنده استقصاء و تحقیق در آن میکردند و سر سری نمیشنودند کار باینجا نمیکشید. اینها تعجب دارند که چگونه آواره با آن خلوص یکمرتبه باین درجه مخالفت اظهار میدارد در حالیکه بنده یقین دارم که باستانای چند نفر استفاده جوئی که نزد من معروفند بقیه بهائیان اگر مجاهدت و تحقیقشان بعد کمال برسد و واقعاً عالم بقضایا شوند از آواره مخالفتشان شدیدتر خواهد شد. چنانکه هر کس بوئی از حقیقت بمشامش خورده در مقام مخالفت برآمد. پس جهل است که یکعده مردم را

گوسفند بها ساخته و حتی مطالعه کلمات دیگران را جائز نمیشمارند و همین قضیه بزرگترین دلیل بر جهل حضرات و حيله رؤسا است که در این دنیای هلم و تحقیق معاشرت مخالفین خود را تحریم و مطالعه کلماتشان را تقبیح و تهدید میکنند و بندگان خدا هم قبول کرده دل و دیده و دامن را از همان شخص مطلقاً که دیروز مسجود ایشان بوده امروز دور میدارند که مبادا بیدار و آگاه شوند (فاعجب من هذا المعجب المعجب)

آیتی - سخن بر سر مزایای يك شریعت و مشروع آن بود و چنانکه اشاره شد بهترین راه شناسائی بهائیت این است که آگاهی از تاریخ و نوع ظهور و بروز کلمات و احکام باب و بهاء حاصل شود و با مشرعین شرایع حق تطبیق شود در آن صورت بدیهی است که حق از باطل و شمس از ظل شناخته خواهد شد پس خوبست مقدمتاً شرح ذمه از تاریخ باب و بهاء و سپس بنده از کلمات ایشان ذکر شود تا در خاتمه تطابق و عدم تطابق آنها با ادیان حق مبرهن آید .

آواره - بنا بر این باید مقصود فوق را در يك مقدمه و چهار مرحله انجام دهیم .

مقدمه تاریخی

پوشیده نماند که تاریخ دارای سه رکن است ۱ - قضایای عمومی ۲ - خصوصی ۳ - فلسفه آن قضایا - اما قضایای عمومی در تاریخ باب و بها همان مسائلی است که مورخین معاصر از قبیل سپهر در ناسخ التواریخ و امیر الشعرا در روضة الصفا و بسیاری از امثال ایشان در کتب خود ذکر کرده اند - ولی اگر کسی بخواهد بی حقیقتی و یابی اطلاعی اتباع باب و بهار از شخص دهد همین بس است که بهیچیک از مندرجات کتب تاریخ اعتماد نکرده بعضی اینکه عنوانی از کتب تاریخ بمیان میآید بدون تأمل و تعمق میگویند تاریخ صحیحی موجود نیست و هر چه در کتب تاریخ ثبت است متکی بر اغراض و بی حقیقتی است !! این اولین قدمی است که بهائی نمیخواهد با افکار عمومی و مسائل مسلمة عند اقوم همراه باشد خصوصاً بعد از آنکه يك استدلالیه پراز اغراض از قلم عباس افندی در تاریخ حیات باب و اوائل دوره بها صادر و بنام (مقاله سیاح) در بین حضرات منتشر شده از آن بیعد بهائیان اعتماد از هر مقاله و کتابی قطع و بمقاله سیاح که از اسمش خدعه نویسنده اش مبرهن است تکیه کرده اند . تا مدتی اصلاً بهائیان هم نمیدانستند که این رساله کوچک

استدلالی که بنام تاریخ منتشر شده اثر قلم کیست و حتی استدلال میکردند که ببینند شخص بی طرفی را چه معظمت این امر چه نوشته؟ ولی پس از چندی معلوم شد و از معارف اسرار بروز کرده بگوش همه رسید که این سیاح بیطرف همان عباس افندی است که سیاحتش از عکا تا حیفا (دوفرسخ) راه بوده زیرا در آن موقع که این رساله را نوشت تاملت سی سال نتوانست از این دوفرسخ مسافت تجاوز کند. پس سیاح عبارت از همچو آدمی که در مدت سی سال در قلمه عکا مجبوس بوده و زیاده از دوفرسخ راه مسافتی نه پیموده چرا یک دفعه هم با هزار زحمت تا بیروت رفته برای اینکه بمدحت پاشا التزام بسپارد که خود و پدرش در خاک عثمانی هیچگونه تبلیغات انجام ندهند حتی تبلیغات مرشدی و مرادی که بعنوان تصوف خود را بدان معرفی کرده بودند تا چه رسد بتبلیغات دین جدید و سیاسی و از این بود که دائماً اطرافیان او بمسافرین میسپردند که در خاک عثمانی با کسی صحبت نکنند.

بیچاره ایرانی! و اما بیطرفی و بیطرفی عباس افندی هم در حق باب و بها معلوم است حاجت بند گز نیست یعنی همه کس میفهمد که آدمی که هوای جانشینی پدر خود را بر سر داشته و این خدا را برای آن میساخته که خودش بجای او معبود و مسجود مردم شود تا چه درجه در تحریر تاریخ حیات آن پدر یا خدای خود بیطرف خواهد ماند! چنانکه با همه نازک کاریهایی که کرده باز هر کوری میتواند به بیند که او مرادش استدلال بوده نه تاریخ بیطرفانه مگر بگریم کورها که نمیبینند و یکمده جهال که نمیفهمند و آنها هم (بقول آقای نیکو) برای اینست که بوصیت مولای خود عمل کرده کور شده اند تا جمالش به بینند! (چنانکه بها در کلمات مکنونه اش میگوید - کور شو تا چالم بینی و کور شو تالحن و صوت ملیحهم را شنوی و جاهل شو تا از علم نصیب بیری!)

قسم دیگر از قضایای عمومی در این تاریخ آنها است که از قلم مورخین خارجه تهیه شده از قبیل تألیفات علامه مفضل و مستشرق مقدم ادوارد برون بزرگترین پروفیسور کامبریدج لندن و مانند گنت گوینو و مسیو نیکولای فرانسیوی و مستر بجا کسون آمریکائی که در جانی هم بد کتر ژاک معروف شده و در بعضی قسمتهای این مذهب نکارشاتی دارد و یا کسانیکه طرداً للباب در طی مطالب دیگر اسمی از این طایفه برده اند مانند لرد کرزن انگلیسی و مزر مور مخیر تاپس که در بعضی از تألیفات و مجلات مختصر اشاره ای باین سوسیته مذهب صورت کرده

اند. شبهه نیست که بعضی از این نویسندگان هر چند جنبه عمومی تاریخ باب و بها را در نظر داشته اند ولی نتوانسته اند خود را از القآت خصوصی اهل بها بر کنار و بلا تأثر گذارند. مثلاً کنت گوینو و مسیو نیکولا به تصریح خودشان باره مطالب را در طهران از حاج ملاعلی اکبر شه میرزادی که از ایادی و اعمده امر بها بود سؤال کرده و هر چه شنیده اند نگاشته اند و چون حاجی آخوند مذکور از اساتین این مذهب بود و چندین دفعه بکیفر اعمال و اقوال خود بحسب ناصرالدین شاه و کامران میرزا نایب السلطنه رفته و فوق العاده مشهور و منفور ملت اسلام شده بود و با هیچ آب و گلایی شسته و تطهیر نمیشد و باز گشتی برایش متصور نبود هر چه القا میکرد جنبه مصالح بابیه و بهائیه را در نظر میگرفت و در حقیقت در ساخت و ساز این دین از ایادی بود (همانطور که بها در حقیقت گفته) یعنی قسمتی از این مذهب بدست او ساخته شده چنانکه خود بهائیان هم در بین خودشان متفق الکلمه میگویند که احکام صوم و صلوة و مسائل رساله سؤال و جواب و قسمتی از کتاب اقدس نتیجه فکر و پیشنهاد و دخالتهای او بوده. در اینصورت جای هیچگونه شبهه نیست که القآت او در مسائل تاریخی ولو بقلم هر کس جاری شده باشد در اعتبار و صحت مانند نگارشات خود عباس افندی است که جز بر نفع بهائیت بر روی هیچ اساس دیگر نبوده و ابدأ قصدش حقیقت گوئی و حق جوئی نبوده است فقط چیزیکه آن نویسندگان را از انتقاد معاف میدارد همین است که اسم راوی را در کتب خود ذکر کرده اند و نیز هر جا از خود اظهار عقیده نموده اند چندان از منهج حقیقت دور نرفته و اقلاً بیطرفی خود را ثابت نموده اند. تنها کسیکه در میان این دسته بیش از همه استقصاء و دقت نظر بکار برده پروفیسور برون بوده که بدبختانه او هم بسبب اینکه اخیراً کتاب تاریخ حاجی میرزا جانی کاشانی را که نقطه الکاف نام دارد طبع کرده بسعایت بهائیان او را بطرفداری ازل منهم کرده اند؛ اما گذشته از اینکه هر عاقلی این حرف را کاملاً بی اساس میدانند دفاع از او هم بروجدان من است که تا آخر درجه امکان از او دفاع کنم و برای کشف حقیقت بگویم که شهدا لله این مرد بزرگ خیلی بزرگتر از اینها بود که دامن پاکش بلوث اینگونه اتهامات آلوده گردد. من خود با او مکاتبه و ملاقات کرده ام و بعضی از اشعار مرایباده گار گرفته و واسطه این رابطه ادبی مسس هارت بود در لندن که در گاردین مقیم و برادرش متخصص در علم گیاه شناسی بود و نیز آثار خامه آن علامه ایران دوست را مطالعه کردم و بالاخره

یقین کردم که این شایعات بهائیان هم مانند شایعات دیگرشان است که چون کسی ایندکی از روی اخلاق تظاهر به محبت کند انتشار میدهند که او از ماست یعنی او از بندگی خدا و حقیقت و پیروی عقل و دانش خود استعفاء داده و گوسفندی اراده بها شده و اگر کسی يك کلمه از حقایق تاریخیه بیان کند که بر ضرر ایشان تمام شود فوری انتشار میدهند که این شخص ازلی یا ناقص یا اقلا طبیعی و مادی شده و اگر دیدند مثلا در خیابانی عبور کرد که پرستانها در آن خیابان منزل دارند فوراً میگویند پرستان شده «اما پرستانهای برگشته را نمیدانم چه خواهند گفت؟» و اگر ساکت و بیطرف مانده در حضورش ساکت و در غیابش بغمز و لمز اشاره میکنند که این از ماست نهایت اینست که نمیخواهد مردم بدانند و دلایلشان هم همین است که ببینید چگونه فلانی را در این موضوع ساکت است و از لا و نعم سخنی نمیگوید. چه که بهافر موده هر کس برمانیست باماست عینا قضیه ما و بهائیان بنده خدا حکایت خر سواری شیخ است که اگر با پسرش سوار میشد ملامتش میکردند و اگر پیاده میرفت مورد ملامت بود و اگر یکی از پدر و پسر سوار میشدند باز مورد غمز و لمز و ملامت مردم بودند بعضی از ما مردم چنین شده ایم که نمیدانیم سوار شویم یا پیاده تا گوسفندان بهامارا رها کنند.

باری ادوارد برون بقدری فکرش عالی بود که ادراکات این بندگان خدا یا اغنام بها نسبت باو بر خرهای لنگ و او سوار باد پران چون خدنک بود و اگر او بوجود سید باب بیشتر از بها اهمیت داده باشد یا آنکه در مقام بیان حقایق تاریخی گفته باشد که میرزا بهی صبح ازل چانشین باب بود و بها با او حقه بازی و حيله ورزی نمود و مقامش را غصب کرد. این سخنان دلیل بر آن نیست که پروفیسور برون مثلا باب یا ازل را خدا یا یک وجب پائین تر از خدای دانسته؛ حاشا و کلا بلکه او فقط صحت تاریخ را منظور داشته و کار با این نداشته که سخنش برفع ازل تمام شود یا بهامثل اینکه عینا امروز بنده بالصراحه میدانم و میگویم که بهائیان بنده خدا فقط در مذهب خودشان مایل بر راستی و راست روی بودند بایستی بعد از فوت عباس افندی پیر ادرش بگردند زیرا نص صریح بهادر وصیت نامه اش اینست که (قد اصطفینا الاکبر بعد الاعظم) یعنی مقام محمد علی غصن اکبر بعد از مقام عباس افندی غصن اعظم مقرر و مسلم است. ولی آیا این را که میگویم مقصودم اینست که اگر چنین شده بود آنوقت بهاء و من يقوم مقامه حق بود؟ استغفر الله من هذا التصور. یا اینکه مقصودم از این

سخن اینست که طرفداری از محمدعلی افندی کرده باشم (۱) و فرضاً مایل باشم پولهای ایران برای شوقی افندی که عنصر فاسدی است نرود و برای غصن اکبر که عنصر صالحی است برود ؟ حاشا و کلامن در پاکی و ناپاکی هر دو عنصر يك نظر دارم و یقین دارم که از باب تامحراب و از بهاتاسها و از صبح ازل تا شام ابد زعماء اینطایفه همه خداع و کاذب و خائن و مضر بحال بشر و ویژه ایران بوده و هستند و بهیچیک بقدر ذره عقیده ندارم بلکه مرادم از آن سخن اینست که مردم بدانند که حتی زعماء بهائی در داخله خودشان نیز بکرو و راستگو نیستند و نسبت برادر و فامیل خود نیز بر سر منافع دنیا و ریاست شیوه و حقه بکار میبرند در اینصورت از دروغها و دوروییهای خارجشان که بکار مسلمین و سایر ملل برده و میبرند تعجب نکنند و از حقیقت حال نکبت مآل ایشان غفلت نوزند ادوار دبرون نیز مقصودش از آنهمه تحریر و تألیف و تکرار مطالب همین بوده است که بملت ایران بفهماند که خاندانی که بابرادر خود آن نوع رفتار نمایند و تاریخ را اینطور زیر و رو و منقلب سازند چه اعتمادی بر دین سازی و شریعت بازی ایشان است . در اینجا دیگر بی اختیارانه میخواهم بر پروفیسور برون رحمت بفرستم که میگفت چکنم من بهائیت را اینطور شناخته ام که اگر اندکی پیش از این ترقی کند اصلاً آزادی و اخلاق و درستی و راستی از دنیا معدوم خواهد شد صورت مکتوبی که از لندن بکامبریج نزد ادوار دبرون ارسال شده ۲۶ فوریه ۱۹۲۳ محترم ادیبان معظم لیبیا روزگاری در ازودهری بی انبار میگذرد که این خاکسار شرقی دیدار آن مستشرق غربی را مشتاق و لهیب نار فراق بدرجه لایطاق رسیده . تا این اوقات که گردش ایام بلندن افکنده در انگلستان روایح آن گلستان که گلپای اخلاق و فضائل حضرت تعالی را پرورده بیش از پیش مشام جان را مهتر کرده ولی متأسفانه تا ایندم نعمت ملاقات مرزوق نگشته (ای بی نصیب گوشم وای بینوالیم) شبی در مجمعی خانم محترمی را ملاقات کردم که نام ایشانرا هم فراموش کرده بودم امروز خطی از طرف ایشان رسید و مرقوم بود که من در طی مراسله خود بجانب پروفیسور برون ذکر می از تو کرده و وعده اشاعت را بایشان داده ام . با اینکه سبقت بر این جسارت خود ذنبی عظیم بود محض امثال امر ایشان شطری و سطری چند مشتمل بر دو غزل و يك مناظره تیغ و قلم

۱ - اکنون که بچاپ سیم این جلد و ششمین چاپ جلد اول پرداخته ایم

محمد علی هم برادرش عباس پیوسته .

بتوسط آن خانم محترم ایفاد نموده ضمناً تذکر میدهد که اگر هزم سرافرازی
وسرغریب نوازی دارید آدرس از قرار ذیل است - ویست بن گرو - من موثر رود
نمره ۲۵ عبدالحسین آواره جواب از طرف پروفسور برون بخط فارسی خوانا
پنجم مارچ ۱۹۲۴ - نمره ۱۳۳

ادیب ارجمند و ادیب فره مند جناب آواره دام عزه و مجده دوستام محترماً
مژده وجود شریف از طرف خانم محترم (مسس هارت) انضمام اشعار آبدار
سرکار به مخلص شمار رسید بهترین ارمغان و راه آوردی است که از راه آوردی
و مخلص را ممنون گردید. آنرا در مضبظه خود ضبط نمودم و همیشه بیاد شما
عزیزش خواهم داشت. منت خدارا که هنوز سرزمین ایران ادیب پرور است.
بسیار مشتاق ملاقاتم مگر اینکه باز کی کسالت دارم هر گاه رفع شد در لندن
بآدرس شما که مسس هارت نوشته اند خدمت میرسم و گرنه مخلص انتظار سرکار
را خواهم داشت که در کامبریج تشریف فرما شوید دوست شما ادوارد برون
پس از آنکه پروفسور برون را آنطور که باید بشناسم شناختم یادم
آمد از آن لوحی که عباس افندی راجع بتالیفات این شخص محترم برای خودم
فرستاد و اصلش در نزد بنده ضبط است که در آنجا خصوصاً کتاب نقطه الکاف
و ابی اساس ذکر نموده مثل اینکه ادوارد برون مثلاً آنرا ساخته و بنام حاجی
میرزا جانی منتشر کرده و من آن مضمون را صحیح تصور نموده در کتاب
کواکب الدریه بآن اشاره کردم بعد از تذکر باین لوح بر درجه دروغ و
حیله عباس افندی آگاه شدم و دیدم این شخص تا چه اندازه جمال بوده و برای
پیشرفت مقصد خودش بهر کسی پیرایه بسته که تالیف حاجی میرزا جانی
را که نسخه خط خودش حتی نزد دکتر سعید هم موجود است آنرا جعل و بی
حقیقت قلم داده !!

بالجمله برگردیم باصل موضوع ادوارد برون بقدری از تاریخ و قضایای
باب و ازل و بها خوب مطلع بوده و تالیفات مفیده دارد که اگر خدماتش
بایران منحصر بهمین قضیه باشد کافی است و نیز او تمام کتب و الواح بها و
عبدالبهارا بموزه بریتانیا رسانده است که بعداً حضرات نتوانند انکار کنند
که فلان لوح وجود نداشته و اگر روزی مذهب بهائی بخواهد از عالم حالیه
قدم فراتر نهد و عرض اندامی کند همان مدارک و اسناد کافی است برای ابطال ایشان
و او اینکه همه آن نسخ در ایران هم هست ولی ممکن بود که الواح و کتب موجوده
در ایران را به بی اعتباری معرفی نمایند و نسبت تحریف بآن بدهند ولی خوشبختانه

منحصراً بایران نمانده و در کتابخانه‌های خارجه وجود دارد و بحمد الله طوری نیست که احدی بتواند ترهات باب و لاطائلات نزل و خزعبلات بها هیچیک را انکار کند
بخوانید و بخندید

از متمدنی شنیدم گفت عکسی از بها در لندن دیدم که هر وقت یادم میاید بی اختیار خنده غلبه کرده تا دو دقیقه نمیتوانم خودداری کنم و اگر شامهم ببینید همینطور میخندید و آن عکسی است که بانقاب برداشته چشم و ابرویش از نقاب بیرون است و بقیه صورت در نقاب مخفی است.

من با او نمی‌کردم ولی مدتها بود از گوسفندان بهاء (استغفر الله - بندگان خدا) میشنیدم که جمال مبارک ممکن نبود عکسشان برداشته شود هر وقت عکاسی خواست عکسی بردارد نور جمال مبارک شیشه را خورد می‌کرد باینکه اینحرف یکحرف کودکانه عامیانه بود متعیر میشدم که این سخن بر روی چه اساس است تا آنکه شرح آن عکس را در لندن شنیدم و آنکس که هادی این سبیل بود گفت یک نفر عکس انگلیسی خواست عکس بها را بگیرد بها قبول نمی‌کرد زیرا او همیشه در پشت پرده جلال مخفی میشد و خود را کمتر نشان میداد حتی بنده گانش که از هزاران منزل راه برای زیارت جمالش میرفتند آنقدر معطلشان میکرد و ناز و غمزه می‌فروخت و اطرافیانش نزد آن مسافر بیچاره حقه میزدند و وهم بدش می‌افکندند که وقتی پس از چند روز بار حضور مییافت دیگر دلی برایش نمانده بود آنوقت هم یکی از پسرهای ابراهیم بها یا اقلاً یکی از اصحاب محرم جلو افتاده از مردم درب منزل یعنی از آنجا که دیگر بیگانه‌ای نیست و کسی نمیتواند تا درب اطاق صدها مرتبه بخاک میافتاد و زمین می‌پوسید و مردم شیوه میزد و سخنی میگفت که مثلاً هاکن طینتت پاک باشد و جمال مبارک را بنظر خلقی نه بینی اینجا جای امتحان است مبادا همینکه جمال حق را ذره یکل بشری دیدی تصور کنی که او بشر است خلاصه در هر قدم اینگونه سقه‌ها و شیوه‌ها بکار می‌بردند تا او را بزیرات جمال مبین می‌رسانند. **القرش** این خدا که باین شیوه‌ها خدائی خود را حفظ میکرد میترسید عکس او با طرف برود و مردم به بینند که هر چه میشنیدند آواز دهل بوده و او با سایر مردم هیچ تفاوت و مزیتی ندارد این بود که از عکس گرفتن اندیشه داشت و هر عکاسی که تقاضای عکس میکرد با او میگفتند همیشه عکس برداشت زیرا نور جمال مبارک شیشه را میشکند تا آنکه آن عکاس رند گفت اهمیت ندارد ما نقابی حایل صورت میکنیم که شیشه نشکند اینجا است که بلاهت و حقیق گریبان انسان را میگیرد و با روح حقیقت خود را

نشان داده باخدای حقیقی چشم و گوش این بشر را که هوای خدائی بر سر دارد کورو کر میسازد . القصة این خدا گول بنده طاغی خود خورده خیال کرد که اگر این کار بکند آن منظور تأمین شده بر عظمتش هم خواهد افزود اما همینکه عکس برداشته شد اطرافیان دیدند بدافتضاحی بیارآمده و این عکس بقدری مضحك و مسخره و رسواست که تدبیرات سایر مردم از میان خواهد برد (۱) لهذا بهر قیمتی بود شیشه را گرفتند و شکستند و قسمها دادند و مرغها و پلوها بیاروی عکاس خوراندند و قول از او گرفتند که حکایت را باز گویند و او هم چون فرنگی و اخلاقی بود بر روز نداد ولی یکدانه برای تفریح خودش نگاهداشته و اینک در لندن در محل مخصوصی است که غیر از بنده چند نفر دیگر هم دیده اند و اطمینان میدهم که تا هر وقت باشد همان عکس بازاری خواهد شد و حضرات هم نمیتوانند انکار کنند زیرا عکس بی نقاب میرزا خدا هم در عکاست یعنی آن عکسی که محض یاد گاری میخواست برای اولاد خودش بگذارد دیگر آنجا شیشه شکست و نقاب لازم نشد و آن عکس رانه تنها من بلکه همه مسافرین دیده اند منتها اینست که نمیگذارند کسی کپی بردارد و زیاد شود زیرا سرمایه دخل از دستشان خواهد رفت این عکس و امثال آن امامزاده ایست که باید علی الدوام احمقهای سیستانی و سنگسری و نجف آبادی و آباد و گاهی هم يك قمصری و اردستانی بروند آنجا سجده کنند و ندورات ادا نمایند .

صحبت سر کجا بود ؟ هابادم آمد صحبت سر تاریخ بود که اینهمه دست و پا کردند که تواریخ معتبره ایران از قبیل ناسخ التواریخ و غیره را از اعتبار بیاندازند و هر روز برنگی القائی کردند و یا خود چیزی نوشتند که شاید لکه هاز تاریخ شسته شود و عقلا هم مانند سفها بدام ایشان بیفتند و لای نشد و نخواهد شد و حقیقت ناچار است که از پرده براید و بازاری شود .

اما قسمتهای خصوصی تاریخ از قسمت عمومی آن مشکل تر است که حقیقتش بدست آید چه در صورتیکه قسمت عمومی آن اینقدر قابل حشو و زوائد و تصرف و تحریف باشد قسمت خصوصی آن که مخصوص يك عائلة و طایفه باشد آنهم طایفه مستور و عائلة منفور بدیهی است بهر قسم خودشان بخواهند شهرت و جلوه میدهند و یافتن بعضی نکات تاریخی هنگامی ممکن میشود که امری واقع شود و بین خودشان اختلافاتی اجداث شود آنوقت است که بعضی از کارهای پنهانی

۱ - بعد از طبع این کتاب عکس نقابدار میرزا بدست آمده در ضمیمه و جلد سوم کشف الحیل و عکس بی نقابش در جلد سوم فلسفه نیکو طبع شده (ناشر)

آشکار میشود. مثلاً وقتیکه ریاست بین بها و ازل در معرض تقسیم درمیآید آنوقت ازل و خواهرش آن قضیه را بروز میدهند که در جلد اول اشاره شد راجع باینکه میرزا بها دختر خود سلطان خانم را نزد عمش ازل به پیشکشی فرستاده که تصرف کند یا وقتیکه میرزا آقا جان خادم الله سهمی از این بساط میطلبند و نمیدهند آنوقت بروز میدهد که آنهمه الواح و آیات خوب یابد صحیح یا غلط از اثر قلم من و چند تن از امثال من بودند نه بها یا وقتیکه یکی دیگر اعراض کرد بروز میدهد که در فلان شب با عباس افندی رفتیم دو نفر مخالف خود را کشتیم ولای پایه مخفی کردیم یا هنگامیکه عباس افندی اقوال پدر خویش را نسخ میکند برای اینکه این کیانی مذهبی بخود و عائله اش تخصص یابد آنوقت میرزا محمد علی میگوید خواهر عباس افندی شوهر قبول نکردنش مبنی بر یک اناسی بود غیر از اینها که میگویند. و چون نگارنده قراردادها ام اینگونه امور را بی پرده ذکر نکنم از آن میگذرم. و هنگامیکه آقامهدی کاشانی خادم خاص عباس و عباسیان میروند بمیرزا محمد علی تمسک میکنند در آن موقع عبدالبها این عمل را حمل بر یک قضیه عجیبی نموده میگوید آقامهدی را فروغیه خانم (خواهر دوم مادری خود افندی) فریب داده و آقا مهدی فقط برای اینکه یکدفعه سر خود را در دامن همشیره نهاد و... از ما گذشت و باو روی آورد. یا وقتیکه زن عبدالحمید مصری بواسطه بعضی پیش آمدها رنجور میشود پاره اسرار زنانه که بین او و... خانم صبیحه عبدالبها بوده فاش میکند و میرزا جلال داماد عبدالبها آن زن بیچاره آنقدر میزند که هجئون شده برای معالجه او را بسمت بیروت میفرستند. یا وقتیکه ورقه علیا خواهر عباس افندی بر اثر شهادتهای ناحقی که در حق شوقی افندی داده و او را خدا ساخته توقعاتی دارد و ادا نمیشود آنوقت است که یک هفته قهراً بخانه پدریش در عکا عزلت میکند و پاره زمزمه های تاریخی آغاز نموده تا از شدت خوف میرزا هادی پدر شوقی میروند دست و پا بشرا میبوسند و او را بمنزل برگردانیده سرپوش روی کار میگذارد. یا وقتیکه سید مهدی دهجی که اعظم مبلغ حضرات بود و او را اسم الله خطاب کرده در حضورش نمی نشستند بقول خودش مطلع بر قضایای سربیه میشود و بقول خود بهائیه اطمع در دختر عباس افندی میکند و نمیدهند آنوقت است که خبطهای عباس افندی را روی کاغذ آورده نبذه هائیکه بعضی از مصلعین خوانده اند و شاید ماهم یکی دو فقره آنرا بیان کنیم مینویسد و منتشر میسازد.

مقصود اینست تاریخ خصوصی و خانوادگی را بسهولت نمیتوان بدست

آورد و بامدارك شایعه منتشر ساخت مگر جسته جسته در اینگونه مواقع فقط سررشته بدست آید و تا درجه اخلاق و روش این خاندان شناخته شود و متأسفانه در اینگونه مواقع هم يك تاريخ بصورتهاي مختلفه درآمده هر يك آنچه را خود میگویند قلمداد کرده از گفته دیگران سلب اعتماد مینمایند و اتباع هم بدون تعمق آنرا میپذیرند - اما فلسفه تاریخ فرع بر اطلاع کامل است که کسی حوادث تاریخیه را بدون کم و زیاد چنانکه هست بشناسد آنوقت میتواند فلسفه آنرا بدست آورد و از جمع و تطبیق قضایا نتیجه ای بگیرد و فلسفه بشناسد .

اکنون که مقدمه پایان رسید تذکر داده میشود که بقدری این بنده در هر سه قسمت از این تاریخ استقصا بعمل آورده است که خود بهائیان در اغلب کتب و الواح و رسائلی که در غرب میخواستند منتشر سازند اقوال مرا سند و حجت میدانستند و اگر چه پس از بروز مخالفت من تا آخر درجه امکان کوشیده اند که نشریات راجعه باین مقام را جمع کنند ولی «مشت است و درفش و آهن سرد» مثلاً کتاب دکتر اسلمونت اسکاتلندی که بعقیده خود مسائل صحیحه آنرا از مورخ بهائی (آواره) نقل نموده و بانگلیسی بطبع رسیده چگونه ممکن است نسخ آن محو شود ؟ خصوصاً که اغلب نسخهای آن در دست کسانی است که عقیده بمنه ببهائی ندارند یا مجلات نجم باختر که در هر شماره اش ذکری از آواره هست چگونه ممکن است همه معدوم شود . اینجاست که باید برسوء تدبیر و جهل زعماء بهائی اعتراف نمود و یقین کرد که چون خدا بخواهد ثقلب قومی را ظاهر سازد از میان خودشان کسی را برانگیزاند که عالم بر او و جاه باشد و از راه خود موفق بمقصود گردد اذا اراد الله بشیئی هیئی اسبابه و هو بکل شیئی علیم .

مرحله اولی در تاریخ باب

سیدعلیمحمد باب در شیراز در روز اول محرم ۱۲۳۵ هجری مطابق ۳ اکتبر ۱۸۱۹ میلادی از صلب سید محمد رضا و رحم فاطمه بیگم متولد شد تحصیلات مقدماتیش در همان شیراز در نزد شیخ عابد معلم انجام گرفته و اسم اصلی شیخ عابد (محمد) بوده است بشهادت خود باب فی قوله (ان یا محمد یا معلمی لا تضر بنی) الخ سپس در بوشهر بتجارت پرداخته و بار دیگر از تجارت دست کشیده بکربلا رفته و مدتی در حوزه درس حاج سید کاظم رشتی حاضر میشده و از همان اوقات بر اثر بعضی از احادیث و اخبار صعبه معتصبه ذهنش مشوب شده و معلوم نیست که از چه زمان شروع بدعوی نموده فقط